علم عروض

۱۰۱ه
ح
۱۲۴۷
علم عروض

وعربیشتر اشعاری که در رجز گویند جنگها در مقام مفاخرت از مردانگی
خود و قوم خود میخوانند در این بحر است و در حین اوقات او اضطرب و
حرکات سریع می باشد ازانجهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته
اند که رجز شتر را و سکون حشم شتری را گویند که در رفتن لرزد و
چون حرکت کند باز ساکن شود در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است
و بعد از هر حرکتی سکون پس باین مناسبت این بحر را رجز گویند
و اصل این بحر [illegible] بار مستفعلن است مثالش مؤلف گوید
تاکی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها خواهم زدن بیطاقتی فریاد در بازارها
تقطیعش تاکی غمم مستفعلن دل گفتنم مستفعلن خواهم زد از
مستفعلن بیطاقتی مستفعلن فریاد در مستفعلن بازارها مستفعلن
رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
دو بار مثالش [illegible] چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است
اسود [illegible] کرده است تقطیعش با رب چه شد مستفعلن
[illegible] ترک محبان [illegible] مستفعلن بان کرده است مستفعلن اسود
[illegible] مستفعلن مجروح مستفعلن زان کرده است
مستفعلان [illegible] اصطلاح زیادت کردن الف بود بر وتد مجموع
[illegible] چون بیش از نون علن که در مستفعلن
است الف زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را که ازالت در و
واقع است مذال گویند بضم میم و ازالت در لغت دامن کشیدن و فرو
گذاشتن است و این زیادت کردن الف را بدان کردن دامن تشبیه
کرده اند و اینجا عروض و ضرب مذال است باقی ارکان سالم رجز
مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش مصحف میشکفد
گل بچمن از نفس سحری وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری

تقطیعش می‌شکفد مفتعلن کل چمن مفتعلن از نفس مفتعلن می سحری
مفتعلن وه چه شود مفتعلن گر نفسی مفتعلن همچو ما مفتعلن باده
خوری مفتعلن طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است از مستفعلن
فا را بیندازند مستفعلن بماند مفتعلن بجای او بنهند جهت آنکه فاء
افتعل افتاد و لفظ مهمل باقی ماند و لفظ مستعمل بجای او کذا شد
چنانکه گذشت و آن رکن را که طی درو واقع است مطوی گویند [illegible] آنکه
طی در لغت ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم [illegible] بجای
که میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میان جامه [illegible] ان و اینجا
همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال [illegible] شود وزن او
چنین باشد مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چه اگر چون مفتعلن
مطوی را ازالت کنند مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مجنون مفتعلن
مفاعلن چهار بار مثالش بیت بار خدا [illegible] ز عشق عشق در
آب و خاک ما نطع حریف مست شد [illegible] تقطیعش بار خدا
مفتعلن کشوق زد مفتعلن عشق در [illegible] مفتعلن بخاک ما مفتعلن
نطع حری مفتعلن فنست شد مفاعلن [illegible] مفتعلن بخاک ما
مفاعلن خبن در اصطلاح انداختن حرف [illegible] ساکن است و چون
از مستفعلن سین را بیندازند [illegible] مفاعلن بجا او بنهند
چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای او
بنهند و آن رکن را که خبن درو واقع است مجنون گویند و خبن ثوب
در لغت آنست که از نیم بالای جامه چیزی در کشند و بدوزند تا جامه
کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مجنون
رجز مثمن مجنون مطوی مفاعلن مفتعلن مثالش بیت فغان کنان
سحری بگوی تو میکند هر چون بنشت ره بسوی تو ام ببام در میکند هر
بنا [illegible]

تقطیعش

تو تقطیعش فغان کنان مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن میکند هم
مفتعلن چو بنشت ره مفاعلن سوی تو ام مفتعلن ببام و در مفتعلن
فیسکرم مفتعلن و اینجا چهار رکن مجنون مقدم است بر چهار رکن
مطوی رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش گوید
بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل مگذار از کف جام تا پایان گل
تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن دوران گل
مستفعلن مگذار از مستفعلن کف جام تا مستفعلن پایان گل
مستفعلن رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست
مرا جز تو نگار دگری می نکنی هیچ بجا لم نظری تقطیعش نیست مرا
مفتعلن جز تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن می نکنی مفتعلن هیچ بجا
مفتعلن لم نظری مفتعلن رجز مسدس مجنون مفاعلن شش بار
مثالش بیت کنون که کرد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرون
هوا تقطیعش کنون که کر مفاعلن د در بهار مفاعلن رخوش هوا مفاعلن
فزون شود مفاعلن بهر دل مفاعلن اندرون هوا مفاعلن و بعضی
گذشت مفاعلن را مثمن مجنون دارند و ضابط آنست که یک وزن
از دو بحر گمان داشت از هر بحری که آن وزن آسان تر گرفته بود
از آن بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن
آسان تر است از آنکه از مستفعلن گیرند از آنجهت مثمن این وزن را
در هزج آورده شد و مسدس را در رجز بحر رمل مثمن این بحر را
از آنجهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان
این بحر را وتد در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد پس
گویا که او را با سباب بافته اند همچنانکه حصیر را بر ریسمان می بافند و بعضی
گفته اند که رمل نوع از سرودهاست و این نوع بر این وزن واقع است

[illegible]

پس ازین جهت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از
رملان گرفته اند و رملان بفتح میم دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه
آنکه سبب خفیف است آخر رکن اول او پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم
او در خواندن آن سرعت و شتاب هست پس باین سبب این بحر را رمل
خوانند و این بحر هشت بار فاعلاتن است مثالش بیت شکل دلبر
گر تو داری نباشد دلبری را خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را
تقطیع شکل دلبر فاعلاتن رنگ تو دارد فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را
فاعلاتن خواب بندی فاعلاتن های چشمت فاعلاتن کم بود جا فاعلاتن دو
گری را فاعلاتن رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان
دو بار مثالش بیت تا یکی گریم هزاری همچو ابر نوبهار از سر اندوه و حسرت در
فراق گلعذاران تا یکی گر فاعلاتن یم هزاری فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نوبهاران
فاعلیان از سر آن فاعلاتن ده حسرت فاعلاتن در فراق فاعلاتن گل
عذاران فاعلیان تسبیغ همچنانکه دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف
آخر رکن و چون در تن که در فاعلاتن است الف زیادت کنی فاعلاتان شود
فاعلیان بدو یا بجای آن بنهند بجهت آنکه تاء تانیث در میان کلمه
واقع شود در غیر تثنیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین است حال فعلاتن
با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرت ار شد
اگرچه سهی مو مرتب بیت کمی نه زنخواهم که کند سایه بر آن لب تقطیعش
شکرت ار فعلاتن شد اگرچه فعلاتن سهی مو فعلاتن زمرتب فعلاتن کمی
نه فعلاتن زنخواهم فعلاتن که کند سا فعلاتن یه بر آن لب فعلاتن خبن همچنانکه
دانستی انداختن حرف دوم ساکن است چون الف فاعلاتن بیفکنند فعلاتن بماند
و اینجا هم ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود

دانستی

فاعلاتن

فاعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و
بعضی رمل مخبون برابر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه خواجه
عصمت میفرماید بیت رنگ رخسار و دو گوش و خط و خده و قد
عارض و خال و لب ای سرو پری روی سمنبر شفق و کوکب و شام
سحری طوبی و گلزار بهشت و هلال طرف چشمه کوثر تقطیعش
رنگ رخسار فاعلاتن دری گو فعلاتن و پری رو فعلاتن شخط خد فعلاتن
و قد عا فعلاتن رض و خالو فعلاتن لبتی سر فعلاتن و پری رو فعلاتن سمن بر
فعلاتن شفق و کو فعلاتن کب شامو فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی گلزا
فعلاتن ر بهشتش فعلاتن هلالو فعلاتن تن طرفی چش فعلاتن می کوثر
فعلاتن رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش لمؤلفه بیت هرکجا بینم مهی با عاشق خود مهربان افتد
از پی مهری ماه خودم آتش بجان تقطیعش هرکجا بی فاعلاتن نم مهی با فا علاتن
عاشقی خو فاعلاتن مهربان فاعلات افتد از پی فاعلاتن مهری ماه فاعلاتن
ری خودم آ فاعلاتن تش بجان فاعلات قصر همچنانکه دانستی انداختن
حرف ساکن است از سبب که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب
پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند و تا را ساکن سازند فاعلات شود
و بعضی فاعلان بجای آن بنهند بجهت خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مؤلف گوید بیت هر کرا بینم سخن با او ز هر جا
میکنم تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم تقطیعش هر کرا بی فاعلاتن نم سخن
با او ز هر جا فاعلاتن میکنم فاعلن تا کند ذک فاعلاتن رت صد
تق فاعلاتن ریب پیدا فاعلاتن میکنم فاعلن حذف همچنانکه دانستی انداختن
سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن از فاعلاتن بیندازند فاعلا

بماند فاعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن سالم شود و لفظ
باشوین بجای آن نتوان نهاد نقل کنند بلفظ باشوین و چون فاعلن
را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت
نباشد میان دو وزن مگر باینکه رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر
دیگری فاعلن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مثمن
مشکول فعلات فاعلات چهار بار مثالش قدری بخند و از رخ قمری
نمای ما را سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را تقطیعش قدری فعلات
خند از رخ فاعلات قمری فعلات های ما را فاعلاتن سخنی بفاعلات
گوی از لب فاعلاتن شکری فعلات های ما را فاعلات شکل اجتماع خبن و
کف است و چون بخبن الف فاعلات بیفتد و بکف نون او فعلات بماند بعض
ناموران رکن که شکل درو واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و
نون از دو طرف فاعلاتن افتاد و آن موصوف که پیش از این درو بود
نماند همچنانکه اسپ را بعد از شکیل کردن آن رفتار که دارد همی ماند
و شکل در لغت دست و پا بستن است و این چهار رکن مشکول است و چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیات
دو بار مثالش بیت منم و خیال بازی شب و روز با جوانان رخ خط خوش
تو با خود رقم خیال جوانان تقطیعش منم و خ فعلات یال بازی فاعلات
شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان رخ خط خ فعلات ش تو با خود فاعلات
رقم خ فعلات یال جوانان فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مسبغ است رمل
مثمن مخبون مسبغ فاعلات فعلات فعلات فعلیان دو بار مثالش بیت
روز کاریست که در خواطرم آشوب فلان است روز کارم چو سر زلف پریش
ز انست تقطیعش روز کاری فاعلاتن ست که درخا فعلاتن طرم آشو فعلاتن

بفعلان است

بفعلان است فعلیان روزگارم فاعلاتن چو سر زلف فعلاتن پریشا
فعلاتن نش ز انست فعلیان اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو و
عجز و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن
او چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مثمن مخبون مقصور
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش مؤلف گوید بیت چاره
هجر تو سازم بوصال دگران آه تا چند کشم بی تو محال دگران تقطیعش
چاره هج فاعلاتن ر تو سازم فعلاتن بوصال فعلاتن دگران فعلات آه
تا چن فاعلاتن د کشم بی فعلاتن تو محال فعلاتن دگران فعلات چون فاعلات
مقصور را چنین کنند فعلات بماند رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش مؤلف گوید گرچه مقصود بلای
دل و دین است مرا هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا تقطیعش گرچه
مقصو فاعلاتن د بلای فعلاتن دل و دین است فعلاتن مرا فعلن هیچ غمی
فاعلات نیست مقصود فعلاتن د همینست فعلات مرا فعلن چون فاعلن
محذوف را خبن کنند فعلن بماند رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت ساخت
برگ طرب عیش مهیا نرگس تا کشد باده ولی با غ صهبا نرگس تقطیعش
ساخ برگ فاعلاتن طربو عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن تا کشد
با فاعلاتن د ولی سا فعلاتن غ صهبا فعلاتن نرگس فعلن قطع در
فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند و
رزوند مجموع که علاست حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند و حرف
پیش از الف که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن بجای آن بنهند
بجهت آنکه چون رکن آخر ساکن شد نقل کردند بلفظ باشوین چنانکه
گذشت در حذف فاعلاتن و آن رکن که قطع درو واقع است مقطوع گویند

وقطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن
چیزی از وتد که میخ است بریدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن
مناسب است رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
دو بار مثالش مؤلف گوید بیت پیش ازین گرچه بسوی رخ گل میدیدم
چون گل روی تو دیدیم از و واچیدم تقطیعش پیش ازین گر فاعلاتن چه بسوی
فعلاتن باز و وا فعلاتن چیدم فعلان چون فعلن مقطوع مسبغ کنند
فعلان شود و از اجتماع این وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود و تحقیق هر جا که
تفاوت نباشد میان چند وزن مگر باینکه رکن آخر یکی فعلات و رکن آخر دیگری
فعلن و رکن آخر دیگری فعلن و رکن آخر دیگری فعلان باشد این اوزان از
اجتماع بیت ناموزون نشود رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار مثالش این نگارین
روی دلبر زان ماست رخ مکن پنهان چه اندر جان ماست تقطیعش این نگار
فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان ماست فاعلاتن رخ مکن پن فاعلاتن هان چه اندر
فاعلاتن جان ماست فاعلات رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم سهراب تا لب او دید سیفی در شراب
از خجلت میشد بی اجتناب تقطیعش تا لب او فاعلاتن دید سیفی فاعلات
در شراب فاعلات از خجلت فاعلات میشد بی فاعلاتن اجتناب فاعلات اینجا
عروض و ضرب مقصور رفت و باقی ارکان سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مؤلف گوید گفت زاهد از بهشتم ده خبر
گفتمش زنهار زنام ده خبر تقطیعش گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن
ده خبر فاعلن گفتمش زن فاعلاتن هار زنام فاعلاتن ده خبر فاعلن و اینجا
عروض و ضرب محذوف رفت رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات
دو بار مثالش شکرین لعل تو کان نمک است گرچه شکر نه مکان نمک است
تقطیعش شکرین لع فاعلاتن لتکان فعلاتن نمک است فعلات گرچه شکر

فاعلاتن

فاعلاتن نه مکانی فعلاتن نمک است فعلات اینجا صدر و ابتدا سالم است و
حشو مخبون و عروض و ضرب مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن
فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت گر سخن زان لب چون نوش شود
بسته راخنده فراموش شود تقطیعش گر سخن زا فاعلاتن لب چون نو
فعلاتن ش شود فعلن فعلن و اینجا عروض و ضرب مخبون محذوف است
رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن بسکون عین دو بار مثالش
بیت مردمی نرگس او میبد اند جادوی غمزهٔ او میخواند تقطیعش مردمی
نر فاعلاتن گس او می فعلاتن داند فعلن جادوی غم فعلاتن زی او
می خوا فعلاتن ند فعلن و اینجا عروض و ضرب مقطوع رمل مسدس مخبون
مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش بیت اینکه
روی تو حیاتِ جان است دیده جایت شد و جایت آنست تقطیعش
ای که روی فاعلاتن تو حیاتِ فعلاتن جان است فعلان دیده جایت
فاعلاتن شد جای فعلاتن آنست فعلان و اینجا عروض و ضرب مقطوع
مسبغ است فصل در بیان نک بحور گذشته چون هر یک از مفاعیلن و
مستفعلن و فاعلاتن مرکب از وتد مجموع و دو سبب خفیف اند پس حروف
و حرکات و سکنات اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشند
چنانکه هر مصراع هر بحری بیست و هشت حرف باشد شانزده متحرک و دوازده
ساکن پس اگر این بیت هشت حرفی را بر خط دایره نویسی و از وتد مجموع
آغاز کنی و بر سبب خفیف دوم تمام کنی و گویی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل بحر هزج باشد و اگر مفا را گذاری و از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام
کنی و گویی عیلن مفا عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا بر وزن چهار مستفعلن
شود که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و گویی لن
مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است

و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره بیرون آید بااین معنیست که بیان
کرده شد و این بیرون آوردن را فک و تفکیک خوانند
و تفکیک در لغت از هم کشادنست و صورت
دایره اینست و ایرا مجتلبه گویند بفتح لام



ازان جهت که اجتلاب در لغت
چیزی از جای بجای بردنست و ارکان
این بحر را از بحور دایرهٔ مختلفه گرفته اند
مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن
را از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید
و بعضی گفته اند که جلب بسکون لام و فتح او
در لغت کثرت و بسیاریست و انواع این بحر بسیار است
ازینجهت این دایره را مجتلبه نام کرده اند و عجم این دایره را
مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن را بایکدیگر الفتی و
موافقتی هست در ترکیب چنانکه گذشت در بیان اجزای ارکان بحر
منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار مثالش آنکه منسرح
دلم صید اوست پیر شکار زلفست دست بخونم نگار کرده نگار زلفست تقطیعش
آنکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلان پیر شکا مفتعلن ر زلفست
فاعلان دست بخون مفتعلن م نگار فاعلان کرده نگا مفتعلن ر زلفست
فاعلان اصل این بحر مستفعلن مفعولاتن بحکم تا چهار بار اما
چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز
وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک
هفتم است و آن رکن را که وقف درو واقع است موقوف گویند و چون
تاء مفعولات را بوقف ساکن سازند و واو انرا بطی بیندازند مفعولاتْ

شود

شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند و اینجا چهار رکن
مطوی است و چهارم رکن مطوی موقوف و این بحر را ازان جهت منسرح
گویند که انسراح در لغت آسانی و روانیست و چون در ارکان این بحر
سببها مقدم بر وتد آسان تر گرفته میشود و بعضی گفته اند انسراح
از جامه بیرون آمدنست و این بحر در نقصان ارکان بحدی میرسد که بجه
بر وزن دو رکن اوست همچو من لیتری البادنجان که بر وزن مستفعلن
مفعولاتن در اشعار عرب آنرا بیت تمام میدارند و این نقصان و
اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این را منسرح گفته اند
منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن چهار بار
مثالش مؤلف گوید بیت ای رخت روشنی خانه چشم مرا * چشم
چراغ هر خواجه هر دو سرا * تقطیعش ای رخت مفتعلن روشنی
فاعلن خانه چش مفتعلن م مرا فاعلن چشم چرا مفتعلن غی هر فاعلن
خاجی ه مفتعلن دو سرا فاعلن کسف در لغت پی پاشنه بریدنست
و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که کسف درو
واقع است مکسوف گویند و چون تاء مفعولات بکسف و واو را
بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ مانوس که فاعلن است
و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مکسوف گویند و اینجا چهار
رکن مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن
فاعلن و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و عروض
و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعل مفتعل
فاعلان و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن اصل اند
بیت ناموزون شود منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاع دو بار مثالش من شنیدم که خط بر آب نویسند

ایت خوبی بر آفتاب نو لیند تقطیعش من لشی مفتعل دمک
خطب فاعلات راب نوی مفتعل سند فاع ایت خو مفتعلن بی
براق فاعلات فاب نوی مفتعلن سند فاع چونا واو مفعولاترا
بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعملست بجای
ان بنهند و جدع در لغت بینی بریدنست و در اصطلاح انداختن
هردو سبب و ساکن کردن تاء مفعولات بود لات شود فاع بجای
ان بنهند و قیاس ان بود که فعل بسکون عین بجای آن بنهادندی
اما چون فعل ثقیل بود و حرف اول میزان راکه بجای فا و عین است
گرفتند و الف درمیان لفظ بستند و بجای لات نهادند تا رعایت
خفت و حروف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکنی راکه جدع
درو واقع است مجدوع گویند و مولنا شمس الدین محمد قیس رازی که مقتداست
درین فن گفته که این اسم این زحاف رالایق معنا نیفتاده است و اینجا
عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن مطوی منحور
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار شالش بیت چون غم بجران او نداشت
نهایت مع عاقبت اندر عشق کرد سرایت تقطیعش چون غم بج مفتعلن ران او ن
فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع عاقبتن مفتعلن در عشق فاعلات
کرد سرا مفتعلن یت فع نحر در اصطلاح انداختن هردو سبب وتد مفعولات
بود لا بماند فع بجای او بنهند که دو حرف اول میزانست و نحر در کلام عرب
بمعنی فلان است دفع مستعمل نیست و آن رکنی راکه نحر درو واقع است
منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدنست گویا ازین رکن رمقی پیش نمانده است
بجهت بسیاری انداختن حرف ازو و اینجا عروض و ضرب منحور است و از
اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس مطوی مفتعلن
فاعلات مفتعلن دو بار شالش بیت شاه جهان باد تا زمانه بود گز گرمش

خلق

گز گرمش خلق شادمانه بود تقطیعش شاه جهان مفتعلن باد تا ز
فاعلات مانه بود مفتعلن گز گرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات مانه
بود مفتعلن اینجا هر ارکان مطوی اند منسرح مسدس مطوی مقطوع
مفتعلن فاعلات مفعولن مفعولن دو بار شالش بیت بس که بود
اسیر شد جانم گر بگذاری گریخت نتوانم تقطیعش بس که بو مفتعلن ت
اسیر فاعلات شد جانم مفعول گر بگذا مفتعلن ری گریخت فاعلات نتوانم
مفعول قطع در غیر فاعلات باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن
را بیندازند و حروف پیش ازو را ساکن سازند چون مستفعلن را قطع کنند
مستفعل شود مفعولن که بالفظ شویا است بجای آن بنهند و چون
مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند بحر مضارع مثمن
اخرب مفعول فاع لاتن چهار بار شالش مؤلف گوید معما باسم بجا
سیفی کدا ازان شد در شهر آن پری رو تا روزهای دوران بجانب او — یعنی چه
تقطیع سیفی که مفعول ازان شد فاعلاتن در شهر مفعول آن پری رو
فاعلاتن تا روز مفعول های دوران فاعلاتن الابد مفعول جانب او
فاعلاتن اصل این بحر مفاعیل فاعلاتن است چهار بار چون مفاعیل خرب
کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این چهار رکن
اخرب است و چهار رکن سالم و این بحر را ازان جهت مضارع گویند
که مضارع در لغت مشابهت است و این بحر مشابه منسرح است در انکه
حرف چهارم هر یک ازین دو بحر مشتملست بر وتد مفروق چراکه جزو
دوم این بحر فاعلاتن است و او مشتملست بر فاع و جزو دوم منسرح
مفعولات است بضم تا و او مشتملست بر لات و خلیل ابن احمد که واضع
این فن است گفته که این بحر را بواسطه مشابهت به بحر هزج مضارع
خوانده‌ام و وجه مشابهت آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند

مضارع

بر اسباب مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاع لاتن مفعول
فاع لیبیان دو بار مثالش مؤلف گوید گر اعتقاد ائمه با ماکرو زیاد است
ماییم و مهر روشش مقصود اعتقاد است تقطیعش گر اعت مفعول
قاد ائمه فاعلاتن با ماکر مفعول و زیاد است فاعلاتن فاع لیبیان ماییم
مفعول مهر روشش فاعلات مقصود مفعول فاع لیبیان چون فاعلاتن را تسبیغ
کنند فاعلیبیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مکفوف
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش شعر دل بی رخ تو جوهر جان را
نمی شناسد جان بی لب تو گوهر کان را نمی شناسد تقطیع دل بی ر مفعول
خیت جوه فاعلات ر جان ران مفاعیل می شناسد فاعلاتن جان بل مفعول
بت گوه فاع لات ر کان ر فاعیل می شناسد فاعلاتن چون فاعلاتن
و مفاعیل را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه
دانستی که کف انداختن حرف هفتم است و این صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف
و عروض و ضرب سالم مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مؤلف گوید شعر بازم هوای آن لب
میگون گرفته است معلوم میشود که سرا خون گرفته است تقطیعش باز
م مفعول هوای آل فاعلات مراحوک مفاعیل رفته است فاعلات چون
فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن
اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش
مؤلف گوید معما باسم حسین سیفی پریوشی تو کرد دیوانه از و خواهی سحر
تو شود جز دعا مگو تقطیعش سیفی پ مفعول ری وشیک فاعلات
ند یوان مفاعیل می از و فاعلن خاهی سه مفعول ر نیست فاعلات شود
جز د مفاعیل عا مگو فاعلن چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات

مفاعیل

مفاعیل فاعلات دو بار مثالش شعر گر آن طره همچو مشک با چون نداد
بوی شعر ور آن همچو ماه چرا در کشید روی تقطیعش گر آن طره
مفاعیل همچو مشک فاعلات با چون مفاعیل داد بوی فاعلات
ور آن چهره مفاعیل همچو ماه فاعلات چرا در ک مفاعیل شید روی
فاعلات اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر
عروض محذوف باشد وزن او چنین باشد مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل دو بار
بیت این نازنین که ماه منی امشب شعر رحمی بکن چو شاه منی امشب تقطیعش
این نا ز مفعول نین که ماه فاعلات منی امشب مفاعیل اینجا عروض و ضرب
سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول
فاعلات فعول چرا که چون مفاعیل را حذف کنند فعولن چنانکه گذشت
در بحر هزج مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش با لبت چو
می طلبم باده نزد جان چه بود بارخت چه مه نگرم بنده پیش خان چه بود
تقطیعش با لبت چو فاعلات می طلبم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن
بارخت چه فاعلات مه نگرم مفتعلن بنده پیش فاعلات خان چه بود مفتعلن
اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را
طی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت تکرار و اینجا همه ارکان مطوی اند
و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است
از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان
این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است و بس چنانکه
دانستی که اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند
این بحر در شعر عرب مجزوی آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او را
بیفکنند از مدو جزء بفتح جیم و زاء با نقطه در لغت بریدن است مقتضب

چهره

مقتضب

مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش بیت
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیوة ای جان یکدم
است تا دانی تقطیعش وقت را غنی فاعلاتن یمت دا مفعولن ان قدر که
فاعلات بتوانی مفعولن حاصل از حی فاعلاتن یوة ای جا مفعولن یکدم است
فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه
گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع

بحر مجتث مثمن مخبون

مفاعلن فعلات چهار بار مثالش شعر ز دور دیدنت بیمر
نظر بروی تو ما را چو دولتیست تعالی الله از قد تو قبا را تقطیعش
ز دور دی مفاعلن دنت بیمر فعلاتن نظر برو مفاعلن ی تما را فعلاتن چه دو
لتیست مفاعلن تعالل فعلاتن از قد مفاعلن تو قبا را فعلاتن اصل این
بحر مستفعلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند
مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را
ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است و سبب
این بحر را که مستفعلن فاعلاتن است از بحر خفیف گرفته اند و برآورده
چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف با آنست که اینجا مستفعلن
مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان هر دو
فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه
در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر
را مجتث نامیده اند از برای امتیاز دو نام چنانکه گذشت و در
اسم صدر و ابتدای او باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی
بیاید احتیاج تکرار نباشد مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلیان دو بار مثالش بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ
جان منست غبار کز تو رسد نور دیدگان منست تقطیعش دلم که سو مفاعلن

خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن ن منست فعلیان غبار کز
مفاعلن تو رسد نو فعلاتن ر دیدگا مفاعلن ن منست فعلیان
چون فاعلاتن را خبن کنند و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه
گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن
مفاعل فعلات دو بار مثالش مؤلف گوید شعر زبسکه درد تو بر
جان ناتوان منست هلاک من طلبد هر که مهربان منست تقطیعش
زبس که در مفاعلن د تو بر جا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن ن منست فعلات
هلاک من مفاعلن طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن ن منست فعلات
چون فاعلات را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در
بحر رمل مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلات مفاعلن فعلن
بکسر عین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت شفا چو در قدم تست مبتلای
ترا برون خرام که درد مباد پای ترا تقطیعش شفا چو در مفاعلن
قدمی تست فعلاتن مبتلا مفاعلن ی ترا فعلن برون خرا مفاعلن
م که درد فعلاتن مباد پا مفاعلن ی ترا فعلن چو فاعلاتن را خبن و
حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن
مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار
مثالش مؤلف گوید بیت اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری ببین خوشم
که ندارد به دیگری یاری تقطیعش اگرچه یا مفاعلن ر مرا نی فعلاتن
ت رسم دل مفاعلن داری فعلن ببین خوشم مفاعلن که ندارد فعلاتن
به دیگری مفاعلن یاری فعلن چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود
بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش مؤلف گوید شعر چه
گویم از رستی لبت می ناب است برخ از سخن ما که عالمی آب است تقطیعش

چگویم مفاعلن ز رستی فعلاتن لبت می مفاعلن نابت فعلان
مرنج از مفاعلن از نخش فعلاتن که عالمی مفاعلن آبت فعلان
وچون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت در
بحر رمل بحر سریع مکسوف موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش
مؤلف گوید معما باسم رستم شعر دل که ز خوبان همه غم دیده است بیشتر
از غم رستم دیده است تقطیعش دل کز خو مفتعلن باهم غم مفتعلن دیده است
فاعلان بیشتر ز مفتعلن غم رستم مفتعلن دیده است فاعلان اصل این
بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا دو بار اما
چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولات
را طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض
و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی و این بحر را ازان جهت
سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردنست وچون درین بحر اسباب
بیشتر است از اوتاد زودتر گفته میشود پس باین مناسبت این بحر را
سریع گفتند سریع مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار
مثالش مؤلف گوید معما باسم بیرم بابا شعر کی بود آن دم که بیرم دفا
می برد ما کند آن دلربا تقطیعش کی بود آ مفتعلن دم که بیر مفتعلن
می دفا فاعل مفعولات را طی و کشف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت
در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف بحر جدید مخبون
فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش شعر چو قدت کر صنوبر کشد
قدی نبود چون قد سروت صنوبری تقطیعش چو قدت کر فعلاتن
چ صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن نبود چو فعلاتن قد سروت
فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن

را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و این بحر را ازان جهت
جدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از جمله بحور مستحدث است
و مستحدث نو پیدا کرده شده و ازینجهت این بحر را غریب نیز می نامند و گویند
این بحر را ابو زرجمهر پیدا کرده است بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
دو بار مثالش شعر خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوان بخت
راد کامل تقطیعش خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلات
شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل راد کامل فاعلاتن اصل این بحر
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند
مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است
و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن چنین بود
مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود
چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او
چنین بود که مفاعیلن مفاعیلن فاعلن چرا که فاعلاتن را حذف کنند
فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را ازان جهت قریب گویند که
قریب در لغت نزدیک است و این بحر از بحور مستحدث است و درین نزدیک
پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشابوری اول کسی
که در فارسی تصنیف کرد علم عروض کرده اوست این بحر را پیدا کرده او
بعد ازانکه خلیل ابن احمد وضع بحور کرده بود به ولیث سال و بعضی گفته اند
که ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع و قریب داشته ازانجهت این بحر
را قریب گویند قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیلن فاعلاتن دو
بار مثالش شعر تا طبع رهی برقرار باشد مداح دو شهریار باشد
تقطیعش تا طبع مفعول رهی برقرار مفاعیل را باشد فاعلاتن
مداح مفعول دو شهر مفاعیل یار باشد فاعلات چون مفاعیلن را خرب

کنند مفعول شود وچون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه
گذشت بتکرار واینجا صدر وابتدا اخرب وحشو مکفوف وضرب سالم
واگر عروض وضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که مفعول
مفاعیل فاعلات واگر عروض وضرب محذوف باشد وزن او چنین
بود که مفعول مفاعیل فاعلن **بحر خفیف مخبون** فاعلاتن مفاعلن
دو بار مثالش بیت این صبا بوسه زن زمین در او ور نیابد لب چو
شکر او را تقطیعش این صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او ر را
فعلاتن ور نیابد فاعلاتن لب چو شک مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این
بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار اما چون مستفعلن را خبن
کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت
بتکرار واینجا عروض وضرب سالم است وباقی ارکان مخبون باشد وزن او
چنین بود که فاعلاتن مفاعلن فعلاتن واگر عروض وضرب فعلیان باشد
مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث واین بحر را از آن جهت
خفیف گویند که سبکترین بحرها است و وزن او چرا که در هر رکنی دو سبب خفیف
محیط بود واین سبک ارکان سبک شده وبعضی گفته اند این بحر سبک ترین
بحرها است باین معنی که نامهای که حرف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن
ممکن نیست درین بحر میتوان آورد چنانکه گفته اند بیت خواجه عبد الرحمن
ما در کتابت همچو عبد الحمید وابن العمید است تقطیعش خواجه عبدر
فاعلاتن رحمن ما مستفعلن در کتابت فاعلان همچو عبدل فاعلاتن
حمید اب مفاعلن نلعمیدست فاعلیان خفیف مخبون مقصور فاعلاتن
مفاعلن فعلات دو بار مثالش بیت ماه رویا بجز تو ما شتاب کشتن
عاشقان که دید صواب تقطیعش ماه رویا فاعلاتن بجز تو ما مفاعلن
شتاب فعلات کشتن عا فاعلات شقان که دی مفاعلن د صواب فعلات

چون

چون فاعلاتن را خبن وقصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت بتکرار خفیف
مخبون محذوف فاعلات مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش
مؤلف گوید بیت گفتمش چیست پیش تو چاره ما رفت و در قهر گفت مرگ
دو بار تقطیعش گفتمش چی فاعلان ست پیش تو چا مفاعلن ره ما فعلن
رفت در قهر فاعلاتن گفت مر مفاعلن گ دو بار فعلن چون فاعلاتن را
خبن وحذف کنند فعلن شود چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع
فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مؤلف گوید
بیت با تو که درد ما توان گفتن این سخن را کجا توان گفتن تقطیعش
با تو که در فاعلاتن د ما توان مفاعلن گفتن فعلن این سخن را فاعلاتن
کجا توا مفاعلن ن گفتن فعلن وچون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود
بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع مسبغ فعلاتن
مفاعلن فعلان دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم داود بیت
از طبایع هر آنچه موجود است آدمی زان میانه مقصود است تقطیعش
از طبایع فاعلاتن هر آنچه مو مفاعلن جود است فعلان آدمی زا فاعلا
تن میانه مق مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ
کنند فعلان شود چنانکه گذشت بتکرار **فصل** در بیان فک
بعضی از بحور بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث اند و همه که مسدس الاجزا باشد یعنی هر یک از اینها
شش رکن باشد بعضی از یکدایره بیرون می آیند چرا که چون مستفعلن
مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط دایره نویسی و از
مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی وگوئی مستفعلن
مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد واگر از تفعلن مستفعلن هم
آغاز کنی و بر مس او تمام سازی وگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن

مس بروزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است واگر
ز علن مستفعلن دوم آغاز کنی به مستف او تمام کنی و گوئی علن مفعولات
مستفعلن مستف بروزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع
است واگر از مفعولات آغاز کنی و به مستفعلن تمام سازی و گوئی مفعولات
مستفعلن بحر مقتضب بود واگر از عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی
و گوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بروزن مستفعلن فاعلاتن شود
که بحر مجتث است عوض لات است که وتد مفروق است و او نیز مفروق باشد
و همچنین ظاهر شد که فاع در فاعلاتن است بحر مضارع است و عوض لات
است وتد مفروق است پس او نیز وتد مفروق بود و صورت دایره اینست
و ایراد دایره مشتبهه گویند بکسر با از آنجهت که بعضی ارکان



بحور آن مشابه اند بیکدیگر چراکه مستفعلن را در بحر
خفیف و بحر مجتث است مرکب است از وتد مفروق
و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر
دیگر است مرکب است از دو سبب خفیف
و وتد مجموع و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارع
است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف
و فاعلاتن که در غیر اوست مرکب است از دو سبب خفیف
و وتد مجموع بعضی این دایره را دایره وتد نامیده اند بجهت
وتد مفروق واقع نیست مگر در همین دایره **بحر هزج مکفوف**
مقصور فاعلات مفاعیل و مفاعیل دو بار مثالش **شعر** یار غم شده
ام در شب دیجور زان سبب که نشد در محبت دور تقطیعش یار غم شده
فعلات دام در شب مفاعیل دیجور مفاعیل زان سبب که فعلات نشد
در د مفاعیل محبت دو مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است

دوبار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود
بضم هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل
شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را از آنجهت مشاکل
گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چراکه الفاظ هر دو بحر
یکیست و اختلاف با آنست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو
مفاعیلن و در بحر قریب مؤخر است از هر دو و مشاکلت در لغت مشابهت
است و موافقت و این بحر نیز از بحور مستحدثست **بحر متقارب مثمن سالم**
این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیکست
چراکه هر وتدی را سببی و سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر
نزدیک شدن است و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت متقارب
گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیکند چراکه در میان هر دو وتد یک
سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش **شعر**
اگر سرو من در چمن جای کرد عجب نیست گر سرو بالا بگیرد تقطیعش اگر سر
فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بکرد فعولن عجب نا فعولن شدر
سر فعولن و بالا فعولن بگرد فعولن متقارب مثمن مقصور فعولن
فعولن فعولن فعول دو بار مثالش مؤلف گوید **شعر** مرا گشت آن مه چو
هجران نمود ز مرکم خبر بود از بیم بنود تقطیعش مرا گش فعولن تا آنمه
فعولن چو هجرا فعولن نمود فعول ز مرکم فعولن خبر بو فعولن د از بیم فعولن
بنود فعولن چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او که نون است
بیندازند و حرف متحرک آن سبب را که لام است ساکن سازند فعول شود
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم **متقارب مثمن محذوف**
فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مؤلف گوید **شعر** چو آیم بکویت
مکن عیب من که بی اختیارم درین آمدن تقطیعش چو آیم فعولن

بگویت فعولن بکمن عی فعولن بین فعل که بداخ فعولن تیمارم فعولن
دری آ فعولن هن فعل که چون فعل را حذف کنند یعنی سبب آخر
او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای او بنهند بسبب افتادن
لام و اینجا عروض و ضرب محذوف است و هر جا که تفاوت نباشد میان
دو وزن مگر باینکه رکن آخر یکی فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل از
اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم فعلن
فعولن چهار بار مثالش آشوب جانی شوخ جهانی بی اعتقادی
نامهربانی تقطیعش آشو فعلن بجانی فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن
بی اع فعلن تقادی فعولن نامه فعلن ربانی فعولن ثلم در لغت رخنه
شدن بود و در اصطلاح انداختن فا فعولن است عولن بماند فعلن بجای
او بنهند بجهت افتادن فا و آن رکن را که ثلم در وی واقعست اثلم گویند
و چون فعلن را از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است
و چهار رکن تام متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار
مثالش کرم بخوانم و رم برانی دل حزین را بجی جانی تقطیعش کرم ب
فعول خوانم فعلن و رم ب فعول رانی فعلن دل ح فعول زین را فعلن بجای
فعول جانی فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم ساکن که او
نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است
و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند
چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید مثال زهی دو چشمت
بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر بیت رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت
شب معنبر تقطیعش زهی د فعول چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن کشا
فعول ده تیر و فعلن کشیده فعول خنج فعلن رخ چ
فعول ماهت فعلن صباح فعول دولت فعلن خطش فعول یاهت

فعلن

فعلن شب معنبر فعول عنبر فعلن متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثال
ز درد جدائی چنانم که از زندگانی بجانم تقطیعش ز دردی فعولن
جدائی فعولن چنانم که از زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن و اگر
عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعول
و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن
فعل بحر متقارب مثمن سالم این بحر را از آن جهت متدارک گویند
که اسباب دریافته است اوتاد او را و تدارک در لغت دریافتن و
پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش نحوی این بحر را پیدا کرده
و پیوسته به بحرهای که خلیل بن احمد پیدا کرده بود و او را متدارک نام
کرد و احمد عروضی این بحر را قریب نام کرده است و اصل او فاعلن است
هشت بار مثالش بیت حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه خط و خال
ترا مشک چین خاک ره تقطیعش حسن و لط فاعلن ف ترا فاعلن بنده
شد فاعلن مهر و مه فاعلن خط و خا فاعلن ل ترا فاعلن مشک چین
فاعلن خاک ره فاعلن متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار
مثالش چو رخت بنود گل ارم باغ بچو قدت بنود قد سرو چمن تقطیعش
چو رخت فعلن بنود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن بنود فعلن
قد سر فعلن و چمن فعلن چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه
گذشته در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند متدارک مثمن مقطوع فعلن
بسکون عین هشت بار مثالش مردم چشمت دارم زاری گر غم تا کی زارم داری
تقطیعش مردم فعلن چشمت فعلن دارم فعلن زاری فعلن گر غم فعلن تا کی فعلن
زارم فعلن داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او که
علن است حرف ساکن را که نون است بیندازند و حرف پیش از او را که لام

است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ با شوین است بجای او
بنهند واینجا همه ارکان مقطوعند واین بحر را صوت الناقوس
نیز گویند وازجابر انصاری رضی الله روایت میکنند که درشام با حضرت
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه بودم و بر دیری ناقوس
میگشتم ترسایی ناقوس مینواخت چون آن حضرت آواز ناقوس
شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در شان فنای دنیا
خواندند واول آن ابیات اینست حقا حقا حقا حقا صدقا
صدقا صدقا صدقا پس معلوم شد که صورت ناقوس مشابه متدارک
مقطوعست متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعلن چهار بار مثالش
مثـ سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن قطعش سنبل
فاعلن سیه فعلن بر سمن فاعلن مزن فعلن لشکری فاعلن حبش بر فعلن ختن فاعلن
مزن فعلن چون فعلن را خبن وقطع کنند فعل بکسر عین شود فعل بفتح
عین بجای او نهند بجهت خفت فتحه و متدارک مسدس اگر سالم الاجزا بیاید
وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن شش بار بود قصد
در بیان فلک دو بحر گذشته بدانکه خلیل ابن احمد بحر متقارب را در
یک دایره نهاده است و آنرا مفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است وابو
الحسن اخفش ازین دایره متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دایره
های بحر دیگر چو اگر چون چهار فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز
کنی و بر لن تمام سازی و گویی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب
باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی لن
فعو لن فعو لن فعو لن فعو بر وزن چهار فاعلن شود که بحر متدارک
است وصورت دایره اینست واین دایره را متفقه گویند بکسر فا از انجهة

که ارکان

که ارکان هر دو بحر این دایره متفقند بیکدیگر
باینمعنی که هر خماسی اند و مرکب از وتد
مجموع و سبب خفیف و بعضی این
دایره را منشبه نامیده اند



بحر طویل سالم این بحر را
از انجهت طویل گویند که طویل
در لغت دراز است و این بحر درازترین
بحرهای شعر عربست چرا که یک بیت او چهل و
هشت حرف می آید و هیچ بحر دیگر بچهل و هشت حرف
نمیرسد و بیانش آنست که خلیل ابن احمد هر یک ازین یازده بحر را که بحر
و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف
و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف بشود
واگرچه بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف
باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو
بیتی است که عروض وضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس
مدید نیز مسدس شود وبسیط اگر مجزو می آید مسدس شود و اگر مثمن باشد
البته عروض وضرب او مخبون می آید پس چون بخبن از عروض وضرب
او دو حرف بیفتد چهل و شش حرف ماند و بعضی گفته اند که این بحر را
از انجهت طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف
بحور دیگر و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت طویل گویند که در
ارکان او اوتاد مقدمند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب و اصل
این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش مثـ دلارام ما را گر بوعده
وفا بودی خ بنوعی بدی کاخر تسلی ما بودی قطعش دلا را فعولن ما را

بحر طویل

کر مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن بنوعی فعولن بدی
کاخر مفاعیلن تسلا فعولن بما بودی مفاعیلن **بحر مدید مثمن سالم** این
بحر را ازینجهت مدید گویند که مد در لغت کشیدنست واین بحر را از بحر
طویل کشیده اند و بیرون می آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد
وبعضی گفته اند که این بحر را ازینجهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف
ارکان سباعی او کشیده شده است فا در اول رکن و تن در آخر وبعضی
گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی کشیده شده است و اصل
این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای دل بیدرد ز لعل
تو درمان شده خاک پایت بنده ز چشمه حیوان شده تقطیعش ای دل بی
فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن مان شده فاعلن خاک پایت
فاعلاتن بنده را فاعلن چشمه حی فاعلاتن وان شده فاعلن وظاهر است
که بحر مدید بطبع اقرب است از طویل واگر فاعلن را خبن کنند وچنین گویند
فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون می آید مثالش بیت از میان
دهنش تا توان بکسر مو زان نشان باز مده زین سخن وهیچ مگو
تقطیعش ازمیا نو فاعلاتن دهنش فعلن تا توا یک فاعلاتن
سر مو فعلن زان نشا ن با فاعلاتن باز مده فعلن زی سخن هی فاعلاتن
چ مگو فعلن **بحر بسیط مثمن سالم** این بحر را از آن جهت بسیط گویند که
بسیط در لغت گسترانیده است و در اول هر رکن سباعی او سبب خفیف
گسترانیده شده است وبعضی گفته اند که در اول ارکان او گسترانیده
شده است سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب واصل این بحر مستفعلن
فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای باد صبا لطف دلم شادان ز دور فلک
بحر تو بر خاطرم چو بر جراحت نمک تقطیعش ای باد صا مستفعلن
لت دلم فاعلن شاد از دو مستفعلن ر فلک فاعلن بحر تو بر مستفعلن

خاطرم

خو اطرم فاعلن چو بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن **فصل** در
بیان سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر طویل و مدید و بسیط است از یک
دایره بیرون می آید چرا که چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره
نویسی واز فعولن آغاز کنی و بر مفاعیلن تمام سازی و گویی
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد واگر فعو را گذاری
واز لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی لن مفاعی لن فعولن مفاعی
لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است واگر علین
آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی که علین فعولن مفاعیلن فعولن
مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است و صورت
اینست واین دایره را مختلفه گویند بکسر لام از آن جهت



که ارکان بحور این دایره مختلفند بعضی خماسی
اند وبعضی سباعی وبعضی گفته اند که چون
ارکان سباعی این سه بحر مجتنب بودند
این دایره را مجتنبه نامیدند بفتح لام
بحر وافر مثمن سالم این بحر را
از آن جهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است
چرا که هر رکن او مشتملست بر پنج متحرک و وفور بضم واو و ضم فا در لغت
بمعنی بسیار است وبعضی گفته اند که بحر را از آن جهت وافر گویند
که رشته زعب درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است
هشت بار مثالش بیت چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا ننگری
ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری تقطیعش چه شد صنما مفاعلتن
که سوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی نگری مفاعلتن ز رسم
جفا مفاعلتن نمیگذری مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن نمی سپری

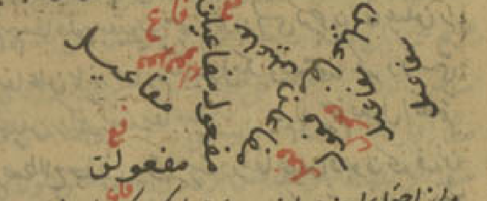
کامل

مفاعلتن **بحر کامل مثمن سالم** این بحر را از انجهت کامل گویند که
همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است و کمال در لغت
تمامیست و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بود او را کامل
گفتند چرا که یک بیت تمام او مشتملست بر چهل متحرک و اگرچه اصل بحر
وافر نیز مشتملست بر چهل متحرک اما او تمام مستعمل نیست و بعضی گفته اند
که این بحر را از انجهت کامل گویند که ضروب او بر نه وجه می آید و ضرب
هیچ بحر دیگر اینقدر نیست و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار
مثالش ندلش ز رسم جفا کهی بغلط بسوی وفا رود ز وفای او بد و صد
جفا ز دل جفا کش ما رود ز طبیعتش نه دلش ز رسم متفاعلن مجفا کهی
متفاعلن بغلط بسو متفاعلن بوفا رود متفاعلن بوفای او متفاعلن
بد و جفا متفاعلن ز دل جفا متفاعلن کشما رود متفاعلن **فصل** در
بیان فک دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون می آیند
چرا که چون چهار متفاعلن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی و بر
علتن تمام سازی و گویی که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر
وافر باشد و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی که علتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر
کامل است و صورت دایره اینست و این دایره را مؤتلفه گویند بکسر لام از ان
جهت که ارکان بحر این دایره را بهم الفتی و مناسبتی هست یا یعنی که هم
سباعی اند و مرکب از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و بعضی این دایره را
متفقه نامیده اند و معنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیکست و معلوم شد
که پنج دایره که درین رساله آورده شد دوایریست که خلیل ابن احمد
وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره
اول را که مختلفه است بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور این دایره را

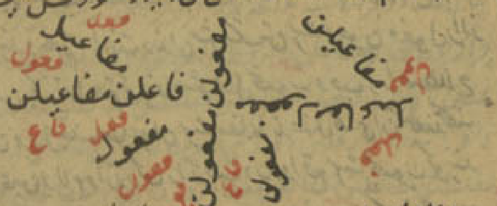


مسدس الاجزا وضع کرده است همچنانکه گذشت وجه تسمیه بحر طویل
فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه رباعی که او را دو بیتی
و ترانه نیز میگویند از بحر هزج بیرون می آید و او را عجم پیدا کرده اند
و بر بیست و چهار نوع آورده و مجموع این بیست و چهار نوع از ده لفظ
مرکبست یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار او حاصل میشود دویم
مفعول اخرب همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول
شود بضم لام سیم مفاعلن مقبوض همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را
قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف همچنانکه دانستی
که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول اهتم
و هتم در اصطلاح حذف و قصر است در مفاعیلن و چون بحذف لن
از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول
بجای آن بنهند بجهت افتادن لام و آن رکن را که هتم در و واقع است
اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است و چون فعول را از
مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاح
انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن بنهند بجهت
افتادن عین و لام و آن رکن را که جب در و واقع است مجبوب گویند
و جب در لغت خصی کردنست و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب
گویند هفتم فاع ازل و ذلل در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است و چون
از مفاع اهتم میم بیفتند بخرم فاع بماند و ذلل در لغت به گوشتی ران
و نصف پایان زبان است و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل
گویند هشتم فع ابتر و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از
مفا مجبوب میم بیفتند بخرم فا بماند فع بجای آن بنهند که دو حرف اول
میزان است و بتر در لغت دنباله بریدن است و چون فع را از مفاعیلن

بگیرند ابتر گویند نهم مفعولن اخرم همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را
خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر همچنانکه دانستی که چون
مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان خواجه
حسن قطان که از ائمهٔ خراسان بوده است دو شجره ساخته است یکی
شجرهٔ اخرب گویند و دیگری را شجرهٔ اخرم اما شجرهٔ اخرب آنست که رکن
اول او مفعول باشد و شجره بر دوازده نوع می آید بر این صورت شجرهٔ اخرب



و از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و
شجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع می آید و صورتش اینست



و از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر فعل رباعی ناموزون
نشود و بعضی گفته اند که اوزان شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم
جمع کردن نیکو نیست دو وزن از شجرهٔ اخرب رباعی سیفی چه سازد
نوشتی دل کش ه کش هر که بدید شد دل و جانش خوش ه اهل دل از آن
چو فیضهای یابند بنویس که هست فیضها تا زخش تقطیعش سیفی
مفعول رسالی مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع کش هر که مفعول
بدید شد مفاعلن دل و جانش مفاعیلن خوش فع اهل دل مفعول از ا

چقی مفاعلن ضهای یا مفاعیلن بند فاع بنویس مفعول که هست فی
مفاعلن ضها تا زی مفاعیلن خش فع و بعضی گفته اند که اوزان رباعی
به بیست و چهار رسید و از آنجمله اینست مفعول مفاعلن فعولن فعلن
و این را مثال آورده که العاشق فی هواک ساه ساهر تقطیعش العاشق
مفعول فقی هو مفاعلن کساهن فعولن ساهر فعلن و شک نیست که
این مصراع را چنین تقطیع میتوان کرد که
العاشق مفعول فقی هوا مفاعلن
کساهن مفاعیلن ساهر فع
والسلام علی من اتبع
الهدی
تمت
۱
۱

بسم الله الرحمن الرحیم

صنایع مدایح بیقیاس وبدایع لوایح شکر وسپاس آن صانع مصنوعات
ومبدع موجودات راکه ترصیع تاج کرامت خواص اشخاص انسانی بجواهر
فصاحت وبلاغت در بیان معانی اکرام اوست اوست بتجنیس مقبولان دار
محنت کو سالکان مسالک انس وتوحید تد با مقبولان دار محبت که مالکان
ممالک قدس وتجرید اند در راحت روحانی ونعمت روحانی انعام اوست
جل الطافه بمقوله جل الطافه بمعنی له و ذرایع صلوات
وودایع تحیات نثار آن مطلع انوار معنوی و مقطع اسرار بیغرضی
ذاتی که لسیق صفات وکمالاتش از امکان کتابت وسکان عبارت بیرون است
وسیاقت اعداد اسرار وحالاتش از وسع اصحاب کنایت وطاقت
ارباب استعارت افزونست **بیت** زهی پناه عجم شاه ترک ماه عرب
که جن وانس وملک را وجود اوست سبب صلی الله علیه واهل بیته و
احبابه المقربین لدیه **اما بعد** چنین گوید مصنف این رساله
ومؤلف این مقاله **شعر** کمینه بندهٔ معبود مغنی عطاء الله محمود الحسینی
که در بدایت حال وزمان فراغت بال این کمینه را بالطبع میل تمام بنظم
مطبوع وکلام مصنوع میبود ومهما امکن بآن فن اشتغال مینمود الحمد لله
والمنة که هرچه از آثار آن بر صفحهٔ روزگار ظاهر میشد منظور نظر قبول
اصاغر واکابر میشد اما بمرور اندک فرصتی وزمانی وعبور اندک
وقتی واوانی بسبب بلای ارتکاب دافع بعضی وسوسها وابتلای لوازم
تدریس مدرسها اصل آن میل منعدم وبنای آن شغل منهدم شد
چنانچه سالها بگذشت که خاطر گرد آن نمیگشت وبعضی اوراق که در آن
باب نوشته وترتیب داده بود زنج وار در زوایای بیت النسیان ابتر وپریشان
از گرد وغبار بی اعتباری باخاک برابر ویکسان شده بود تا درین ایام که

خدام عالیمقام الذی عجز عن وصف کماله وجلاله لسان القلم امیر
دین پناه وامین معدلت دستگاه رکن السلطنة وعمدة المملکة عضد
الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة **قطعه** کان خلق جهان وجهان
فضل وهنر مدار دولت وملک نظام ملت ودین یگانه بفصاحت
که در بلاغت کون ربوده است حسان وبرده صد تحسین علم ملک حکومت
عدم بعالم فقر لوای حکم بدست وشعار شعر آیین یمین او بسخا بست دست
بحر بجوب شمال او بسحابت بر چه جای یمین بدیم دولت الله ما بدوم
الخلق رعاه نافذ الاحکام ربنا آمین وآن ذره های حقیر را منظور
نظر آفتاب تاثیر ساخته از خاک برداشته والطاف خواطر عاطر بر جمیع و
ترتیب آن گماشته واین بنده را باتمام امر فرموده ودر آن امر مبالغه نمودند
هرچند پریشانی احوال بنده از حد بیرون واشتغال پراکنده از عد افزون
بود اما اطاعة الامر بقدر وسع وامکان کمر جد واجتهاد بر میان بست
ودر هفته یکدو روزی در گوشه نشست تا آن اوراق پریشان را جمع
ساخته ترتیب دهد وآن مسودهٔ ناتمام را تمام کرده به بیاض برد
اگرچه ظاهر است که درین حال آن کار چنانکه می باید بر نمی آید ولیکن
درویشان گفته اند چنانکه آید نه چنانکه باید والتزام کرده شد که
اکثر ابیات این رساله نتیجهٔ فکر وخیال این شکسته حال باشد وهر گاه
که شعر یکی از استادان آرد نام او برد وابیات که خواجه جمال الدین
سلمان علیه الرحمة والغفران از برای تمثیل وتبیین صنایع وبحور
وزحافات آن در قصیدهٔ مصنوع خود درج کرده هر یک را در
موضع آن از بیان صنایع مندرج سازد وبحر وزحاف آنرا نیز ذکر
کند تا در ضمن بیان صنایع اینها هم فی الجمله معلوم شود وچون
دانستن اینها موقوف بود بر دانستن اصول بحور ومعانی زحافات

مقدمه از برای بیان آنها علی سبیل الاجمال ذکر کرد و اگر حضرت واهب
العطایا توفیق بخشد که کتاب تکمیل الصناعه را که مشتملست بر
جمیع فنون شعریه مکمل شود انجا همه بتفصیل مبین خواهد شد
ان شاء الله تعالی ماٰمول و مسئول از اکابر و افاضل روزگار خصوصا
بندگان حضرت خداوندگار آنکه چون این سرانجام یابد و این رساله
باتمام انجامد اگر سهو و خطایی واقع شود رقم اعتذار بران کشند
و بقلم مشکبار اصلاح فرمایند **شعر** این بحر خیالات بدایع انجام
کز در صنایع است بازیب و نظام — بس زد بعطای حق عطائی چو تمام
آنرا تو بدایع الصنایع کن نام — والتوفیق من الله والعلام
ومنه الابتداء و الیه الاختتام **اما بعد** بدان وفقک الله اوزان
موازینک که مدار اصول اوزان شعر بر قول مشهور بر سه رکن است
سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل سبب خفیف
مرکبست از دو حرف اول که متحرک باشد و دویم ساکن مانند گل و کل
و سبب ثقیل مرکبست از دو حرف متحرک مانند کلهٔ و کلهِ و میباید دانست
که حرفها در مثل این کلمات غالبا از برای اظهار فتحهٔ ما قبل است و
بتلفظ در نمی آید و درون اعتبار ندارد و وتد نیز بر دو نوع است
مجموع و مفروق وتد مجموع مرکبست از دو متحرک و یک ساکن بعد از ان
مانند بر و پدر و این را وتد مقرون هم میگویند و وتد مفروق مرکب است
از دو متحرک و یک ساکن در میان آنها مانند لاله و ژاله و اما فاصله
نیز بر دو نوع است صغری و کبری فاصلهٔ صغری مرکبست از سه متحرک
و یک ساکن بعد از انها مانند بدهی و برهی و فاصلهٔ کبری مرکبست
از چهار متحرک و یک ساکن بعد از انها مانند نزنمش و بزنمش و جامع
اقسام ثلثه است این ترکیب که از سر جفا نازم صنمی بکشم و این ترکیب

که بردل

که بر دل عطا بر سمی تفکی و بعضی گفته اند که فاصله رکن علیحده
نیست بلکه فاصله صغری مرکبست از سبب ثقیل و وتد مجموع پس
مدار اوزان شعر حقیقتا بر دو رکن باشد اول سبب و دویم
وتد و قدوة المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در معیار
الاشعار این قول را اختیار کرده و ارکان را اجزا نام نهاده و چون
کلام موزون از تکرار هیچ یک از ارکان علی سبیل الانفراد در اغلب
و اکثر مطبوع طبایع نبود فصحا ارکان را با یکدیگر ترکیب کردند و اشعار
بران بنا نهادند و خلیل بن احمد که مستخرج فن عروض و مقتدای
اهل عربیت است هشت وزن از ترکیب ارکان در اشعار عرب اعتبار
نموده و خماسی و شش سباعی و باقی محتملات ترکیب را بجهت آنکه پیش
او مقبول و خوش آینده نبود اعتبار نکرده و اوزان هشت گانه افاعیل
و تفاعیل خوانده و آنرا اجزا نیز میگویند و بعضی ارکان میگویند و
افاعیل هشت گانه اینست فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
۵ فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات و محققان گفته اند که افاعیل
در لفظ هشت است و در اعتبار ده چه مستفعلن بیک اعتبار مرکبست
از دو سبب خفیف ~~و یک وتد مجموع بعد از هر دو سبب~~ خفیف و یک
وتد مجموع بعد از هر دو سبب و باعتبار دیگر مرکبست از دو سبب
خفیف و یک وتد مفروق در میان آن دو سبب و بعضی از ایشان
آنرا باعتبار دویم جدا می نویسند باین طریق مس تفع لن که لفظ تفع
از طرفین خود جداست و اول را متصل میگویند و دویم را منقطع و
همچنین فاعلاتن بیک اعتبار مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد
مجموع در میان آن دو سبب و باعتبار دیگر مرکبست از وتد مفروق
و دو سبب خفیف بعد از وی و همچنین بعضی این را جدا مینویسند باین

طریق فاع لا تن از لا جدا ست و اول را متجمل میگویند و دوم
را منقطع و ازان فاعیل هشت گانه آنچه در اصول اوزان اشعار
فارسی معتبر است بیش تر پنج است ۱ فعولن ۲ مفاعیلن ۳
۴ مستفعلن ۵ فاعلاتن ۶ مفعولات و بیش بعضی شعرای عجم هر یک
از مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است پس این افاعیل بحسب اعتبار
ایشان هفت باشد و یکی دیگر از اصول فاعلن است که بیش متاخران که بحر مت
دارک اعتبار نموده اند معتبر است و چون اصول افاعیل معلوم شد بدانکه
مشهور آنست که هر تغیری که باصول در آید آنرا زحاف خوانند و ابیات
مستعمل اکثر زحاف دارند و آنکه در وی هیچ تغیر نباشد اندکست و زحاف
یا بساکن ساختن متحرک باشد یا بانداختن حرفی یا اکثر زیاده کردن حرفی
یا بیشتر و شاید که اسکان و حذف در یک جزو جمع شوند و بالجمله تغیر یا بنقصان
بود یا بزیاده و تغیری بنقصان در جزو یا خاص بود باوایل مصراعها
یا باواخر یا عام بود که در هر وضع که آن جزو واقع شود آن تغیر ممکن بود
و تغیر بزیاده همیشه خاص بود باوایل یا باواخر در وسط واقع نشود
و خلیل بن احمد تتبع و استقرای اشعار عرب کرده و زحافاتی که در آن
یافته هر یک را لقبی نهاده و شعرای عجم بعضی دیگر از ازاحیف در اشعار فارسی
یافته اند و انها را القاب نهاده اما ازاحیف در اشعار عرب بیست و هشت است
و اکثر انها هم در اشعار عجم هم واقع است اضمار ساکن ساختن متحرک دوم
سبب ثقیل است که آن متحرک حرف دوم جزو باشد و آن در متفاعلن است که
تا را ساکن سازند تا متفاعلن شود بسکون تا و چون این لفظ مستعمل
نیست بجای آن بنهند و آن جزو را بعد از تغیر مضمر خوانند و این از تغیرات
عام است عصب ساکن ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است که حرف پنجم
و این در مفاعلتن است که در و لام را ساکن سازند و چون بسکون لام مستعمل

نیست

زحاف
اضمار
عصب

نیست مفاعیلن بجای آن بنهند و آن جزو متغیر را معصوب گویند و
این تغیر نیز عام است وقف ساکن ساختن متحرک دوم است از وتد
مفروق که حرف هفتم جزو باشد و این در مفعولات است که تا را ساکن
سازند و مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند و وضع
مفعولان بجای آن جهت فرق است میانه بنای موقوف و غیر موقوف
در کتابت و این از تغیرات خاص باواخر مصراع است حذف ساکن سبب
خفیف است که حرف دوم جزو باشد چنانکه در فاعلن فعلن خوانند و در
فاعلاتن متصل فعلاتن گویند و مستفعلن را متفعلن سازند و بمفا
علن نقل کنند و آنرا مخبون خوانند و این هم از تغیرات عام است
حذف ساکن سبب خفیف است که حرف چهارم جزو باشد چنانکه
مستفعلن منفصل متصل را مستعلن سازند و بمفتعلن نقل کنند
و چنانکه مفعولات را مفعلات سازند و بفاعلات بدل کنند و آن جزو متغیر را
مطوی خوانند و این تغیر هم عام است قبض حذف ساکن سبب خفیف است
که حرف پنجم جزو باشد چنانکه فعولن فعول سازند و مفاعیلن را مفاعلن
سازند و آنرا مقبوض خوانند و این تغیر نیز عام است حذف ساکن
سبب خفیف است که حرف هفتم بود چنانکه مفاعیلن را مفاعیل
سازند و چنانکه مس تفع لن منقطع را مس تفع ل سازند و بعضی گفته اند
که کف حذف ساکن سابع است و مقید نکرده اند بانکه از سبب خفیف باشد
و شش قیس که از استادان ماهر این فن است گفته که کف در مستفعلن
از ازاحیف اشعار عرب است و در شعر فارسی نیاید و جزو متغیر را مکفوف
گویند و این تغیر هم عام است خرم حذف یک حرف متحرک از وتد مجموع است
چنانکه از فاعلاتن لام را بیندازند تا فاعاتن شود یا عین را تا
فالاتن شود پس مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مشعث خوانند و این تغیر

وقف
خرم

قصر

محفوص است بآخر مصراع و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که این نه
باشد مگر در بحر خفیف و مجتث قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است در ارکان
متحرک او چنانکه فعولن را فعول سازند بسکون لام و فاعلاتن را فاعلات
سازند بسکون تا و نقل کنند بفاعلان و آنرا مقصور خوانند و این تغییر
نیز خاص است با واخر مصراعها قطع اسقاط ساکن وتد مجموع است و اسکان
متحرک ثانی او چنانکه مستفعلن را مستفعل سازند بسکون لام و مفعولن
بجای آن بنهند و متفاعلن را متفاعل سازند بسکون لام و فعلاتن بجای
آن بنهند و آن جزو را مقطوع گویند و تغیر هم خاص است با واخر مصراع
تخلیع قطع مستفعلن است در مجموع عروض و آن جزو آخر مصراع اول است و
ضرب و آن جزو آخر مصراع ثانی است و آن بیت را که مقطوع العروض
والضرب مخلع میگویند و شمس قیس گفته که چون خبن و قطع در مستفعلن جمع
شوند مستفعلن بماند فعولن بجای آن بنهند و این زحاف را تخلیع خوانند
و فعولن چون از مستفعلن خیزد آنرا مخلع خوانند و این از زحیف
اشعار عرب است و در شعر فارسی موافق او مسطور است مگر آنکه اختصاص
آنرا با شعار عرب ذکر نکرده اند وقص جمع است میانه اضمار و اسقاط ساکن
اضماری و این در متفاعلن است و او را مفاعلن سازند و آنرا موقوص
خوانند عقل جمع است میانه عصب و اسقاط ساکن عصبی و این در مفاعلتن
است که او را اول بعصب مفاعیلن سازند بعد از آن یا را حذف
کنند و مفاعلن سازند و آنرا معقول گویند جزل جمع است میان اضمار
وطی در متفاعلن تا متفعلن شود بسکون تا و مفتعلن بجای آن بنهند
و آنرا مجزول خوانند نقص جمع است میان عصب و کف در مفاعلتن
تا مفاعلت شود بسکون لام و ضم تا مفاعیل بجای آن بنهند و آنرا
منقوص خوانند کشف جمع است میان وقف و اسقاط ساکن وقفی

در

قصر
قطع
تخلیع
وقص
عقل
جزل
نقص
کشف

در مفعولات تا مفعولا شود و مفعولن بجای آن نهند و آنرا مکسوف
گویند و این تغیر خاص است با واخر مصراعها و بعضی اینرا کشف خوانده
اند بشین منقوط اما منقول از شیخ صناعت حاتمین بسین غیر
منقوطه است خبل جمع است میان خبن وطی در مستفعلن متصل
تا متعلن شود فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخبول خوانند و این در بحر
بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد شکل جمع است میان خبن و کف در
فاعلاتن متصل تا فعلات بماند و در مستفعلن منفصل تا مستفعل شود
مفاعل بضم لام بجای آن بنهند و شمس قیس گفته که شکل در مستفعلن از زحاف
اضعف اشعار عرب است و در اشعار فارسی نیاید و جزو متغیر را مشکول میگویند
حذف انداختن سبب خفیف است از آخر جزو چنانکه فعولن را
فعو سازند و فعل بسکون لام بجای آن بنهند چنانکه مفاعیلن را مفاعی
سازند و فعولن بجای آن نهند و جزو متغیر را محذوف خوانند و این
خاص است بآخر مصراعها حذ و آنرا حذذ نیز گویند اسقاط وتد مجموع
از آخر جزو چنانکه متفاعلن را متفا سازند و فعلن بحرکت عین بجای
آن نهند و مستفعلن را مستف سازند و فعلن بسکون عین بجای آن
نهند و متغیر را احذ خوانند و این تغیر نیز خاص است با واخر مصراعها
صلم اسقاط وتد مفروق است از آخر جزو چنانکه مفعولات را
مفعو سازند و فعلن بسکون عین بجای آن نهند و شمس قیس گفته
که صلم در فاعلاتن آنست که سبب او را بیندازند و وتد را قطع کنند
تا فاعل بماند بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای آن نهند و جزو متغیر را
اصلم خوانند و این تغیر نیز خاص است با واخر مصراعها قطف جمع است
میان عصب و حذف در مفاعلتن تا مفاعل شود بسکون لام و فعولن
بجای آن نهند و آنرا مقطوف خوانند تبر جمع است میان حذف

شکل
حذف
حذ
صلم
قطف
تبر

وقطع چنانکه فعولن را فع سازند بسکون عین وچنانکه فاعلاتن را
فاعلن سازی بسکون لام وفعلن بسکون عین بجای آن بنهند وجزو
مغیر را ابتر خوانند وشمس قیس در ازاحیف فعولن گفته که بتر در اشعار
عجم نیاید ودر ازاحیف مفاعیلن گفته که بتر در زحاف عجم اجتماع جب
وخرم است فابماند فع بجای آن بنهند تشعیث وبعضی انرا تشعیث میخوانند
بشین منقوط وعین غیر منقوط واین را اسباغ نیز میگویند وبعضی
اسباغ میخوانند بر قیاس سابق عبارتست از زیاده ساختن یک حرف ساکن
بر سبب خفیف آخر جزو چنانکه فاعلاتن چنانکه فاعلاتن را فاعلا
تان سازند وفاعلیان بجای آن نهند وانرا مسبغ خوانند واین
خاص است باواخر مصراعها اذاله زیاده کردن یک حرف بر وتد مجموع
چنانکه در مستفعلن مستفعلان گویند وانرا مذال خوانند واین نیز
خاص است باواخر مصراعها ترفیل زیاده کردن سبب خفیف است چنانکه
مستفعلن را مستفعلن تن سازند ومستفعلاتن بجای آن بنهند
وانرا مرفل خوانند واین در اشعار عربی خوش آینده تر بود وبعضی
عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیاده کرده اند چنانکه مستفعلاتن را
مستفعلاتان ساخته اند واین زیاده کردن را تطویل نام نهاده اند
وآن جزو را مطول خوانند وترفیل مخصوص است باواخر مصراعها و
خواجه در معیار آورده که ترفیل جزو در آخر متفاعلن نیفتد وخاص
بود بوزن بحر و با آخر بیت و وزن بحر و بعد ازین مبین خواهد شد
وبدانکه نوعی از نقصان است که آنرا خرم خوانند وبرای غیر منقوط
ونوعی از زیاده است که انرا خزم میخوانند برای منقوط خرم
اسقاط متحرک اول سبب از وتد که مجموع در جزوی که صدر بیت است
وگاهی در جزوی که ابتدای مصراع دوم است واقع میشود وصاحب

تشعیث
اذاله
ترفیل
خرم

مفتاح گفته که این پیش من بخیر معتبر است وجزو مغیر را مخزوم میگویند
ومخزوم را بحسب اعتبارات عارضه القابست وآن اینست که هرگاه
خرم در خماسی واقع شود اگر در وقت خرم سالم بوده باشد وهیچ تغیر
باو راه نیافته باشد آن مخزوم را اثلم میگویند چنانکه از فعولن
فا را اسقاط کنند عولن بماند فعلن بسکون عین بجای او نهند و
اگر در وقت مقبوض بوده باشد انرا اثرم میگویند چنانکه فعولن
را که قبض کرده باشند وفعول ساخته خرم کنند عول بماند فعل
بسکون عین بجای آن نهند وشمس قیس گفته که اثلم واثرم در اشعار
عجم نیاید وغالبا مراد او آنست که کثیر الوقوع نیست زانکه اصلا
نیست وهرگاه که خرم در سباعی واقع شود که مشتمل باشد بر فاصله وآن
در مفاعلتن است اگر در وقت خرم سالم بوده باشد اعضب میگویند
وچون انرا خرم کنند فاعلتن شود مفتعلن بجای آن نهند
اگر در وقت خرم معصوب بوده اقصم میگویند چنانکه مفاعلتن را که
عصب کرده باشند ومفاعیلن بجای آن نهاده خرم کنند تا فاعیلن
شود مفعولن بجای آن نهند واگر در وقت خرم معقول باشد
اجم میگویند چنانکه مفاعلتن را که اول عقل کرده باشند و
مفاعلن ساخته خرم کنند تا فاعلن شود واگر در وقت خرم منقوص
باشد اعقص میگویند چنانکه مفاعلتن را که نقص کرده باشند و
مفاعیل ساخته خرم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن بنهند
واگر جزو سباعی مشتمل نباشد بر فاصله وآن مفاعیلن است واگر
در وقت خرم سالم بوده باشد اخرم میگویند وچون خرم کنند فاعیلن
شود مفعولن بجای آن نهند اگر در وقت خرم مقبوض باشد اشتر
میگویند چنانکه مفاعیلن را قبض کرده باشد ومفاعلن ساخته خرم

کنند تا فاعلاتن شود و اگر در وقت خرم مکفوف بنی اخرب
میگویند چنانکه مفاعیلن را که کف کرده باشند و مفاعیل ساخته
خرم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن نهند و خواجه حسن قطان
که یکی از افاضل خراسان بوده از برای اخرم و اخرب دو شجره نهاده
و جمیع اوزان رباعی را دران درج کرده در صفت شجره مسطور و
مصور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در سجاد دل الاشعار که وقوع
خرم یا در مفعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیل و رکن را
اخرم خوانند یا در مفاعلتن و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه
موضع نبود و این تغیرات بیشتر در اوایل بیت خاصه در اول
قصیده و وقوعش در مصراع دوم نادر بود و اما خزم بزای منقوطه
از از احیف اشعار عرب است و آن عبارتست از زیاده کردن
چیزی در اول بیت که در معنی معتبر باشد و در لفظ غیر معتبر
بجهت آنکه از وزن افزون بود و هرگاه که خواهند که بیت را تقطیع
کنند آنرا اعتبار نباید کرد تا وزن درست آید و آن زاید اغلب
یک حرف می باشد یا دو حرف از حروف مستقله المعنی مانند واو
عطف و هل استفهامی و صاحب مفتاح گفته که من معذور نمیدارم
درین زیادتی مگر آنکه بتمام فاضل باشد از تقطیع و هیچ جز از وزن در
وزن نیاید و گاهی این زیادتی در اول مصراع دوم می باشد و این
پیش من مردود است و شمس قیس گفته که خزم را متقدمان شعرای
عرب بکار می داشته اند و بعضی از قدمای عجم هم تقلید ایشان کرده
اند اما متاخران عرب و عجم را نشاید که این بکار دارند از بهر آنکه
ذوق شعر خلل میکند و طبع از آن نفرت میگیرد و محقق طوسی گفته
که این تغیر را بارکان و اجزا هیچ تعلق نیست پس اولی آنست که او را

از احوال

اعضب

خزم

و چون خبن و کف و طی موفور جزوی باشد که دران خرم جایز باشد و
خرم نکنند صاحب مفتاح بجرد نام نهاده معری صاحب مفتاح گفته آنست
که بسلامت باشد از علت بطریق زیاده کردن بشرط آنکه جایز باشد که
بسلامت نباشد از ان و شمس قیس گفته معری جزوی باشد که هیچ بر اصل
آن زیاده نکرده باشد چنانکه در تسبیغ و اذالت و ترفیل کنند بری
آنست که بسلامت باشد از معاقبه یعنی هیچ حرفی حذف نکنند با وجود
آنکه معاقبه باشد میان دو حرف معاقبه عبارتست از آنکه حذف دو حرف
با یکدیگر جایز نباشد اگر اثبات هر دو باهم جایز باشد و اگر حذف هر دو
با یکدیگر جایز نباشد آنرا مراقبه خوانند و القاب ابیات تمام بیتی باشد
که اجزای صدر آن بر اصل دایره باشد اگرچه بعضی از احیف تعلق دارد
بعروض آن راه یافته باشد وافی بیتی باشد که اجزای هر مصراعی او بعدد
مساوی اجزای دایره بود خواه بر همان وجه که بر دایره افتد مستعمل
باشد و خواه بعد از تغیر مجزو بیتی باشد که از هر مصراع آن جزوی از آنچه
در اصل دایره است کم کرده باشد مثلا بحری که در اصل دایره مثمن الاجزا
باشد هرگاه او را مسدس سازند مجزو باشد مشطور بیتی باشد که شطری
یعنی نصفی اجزای اصلی او کم کرده باشد و در مفتاح آورده که این
در مسدسات پیدا شود یعنی بحوری که در اصل دایره اجزای او شش
باشد و این تخصیص بنا بر آنست که فصحای عرب مثمن را مربع نمیسازند
و چون شعرای عجم تربیع آنرا جایز میدارند پس پیش ایشان در مثمن
جاری باشد و لهذا شمس قیس آنرا تمثیل کرده بربع هزج که در اصل
دایره عجم مثمن است منهوک بیتی باشد که چهار دانگ اجزای اصل او را
کم کرده باشند چنانکه بحری را که اصل دایره مسدس الاجزا باشد
بر دو جزو او بیتی بنهند این مخصوص عرب است و در اشعار فارسی

نمی باشد **بیان اصول بحور** اصول اوزان اشعار عرب پیش
خلیل ابن احمد پانزده است ۱ طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵
کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹ سریع ۱۰ منسرح ۱۱ خفیف
مضارع ۱۲ مقتضب ۱۳ مجتث ۱۴ متقارب ۱۵ و اخفش بحری یک
بحر دیگر زیاده کرده و آنرا محدث نام کرده و بعضی آنرا متدارک نام
کرده‌اند و باین اسم مشهور شده و بعضی دیگر رکض الخیل نام نهاده
اند و خلیل پانزده گانه را در پنج دایره وضع درج کرده است و در
جمع هرچند بحری یک دایره تقدیم و تاخیر آنها مناسبات لطیفه
ملاحظه کرده و ذکر آنها درین کتاب مناسب نیست و در مبین آورده
که اصول اوزان اشعار فارسی ده است ۱ هزج ۲ رجز ۳ رمل ۴
سریع ۵ قریب ۶ منسرح ۷ خفیف ۸ مضارع ۹ مجتث ۱۰ متقارب
و هرچه دیگر یافت شود از اوزان از فروع و مزاحفات اصول
مذکوره است و بعضی اشعار فارسی که بر اوزان مخصوصه بعرب
گفته اند بر سبیل تتبع و تقلید واقع شده و موافق اصول این
طایفه نیست و شمس قیس در کتاب حدایق المعجم گفته که عجم را هر پنج
بحر از آن بحور پانزده گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید
و بسیط و وافر و کامل و بحور اشعار عجم را چهار رده پر شده اند
و آنست که از معیار نقل کرده شد و چهار دیگر اول مقتضب
دوم غریب و این را جدید میگویند سیم مشاکل چهارم متدارک است
و جمله را در چهار دایره درج کرده پس مجموع بحور نوزده باشد
پنج مخصوص عرب و آن مذکور شد سه مخصوص عجم و آن قریب و غریب
و مشاکل است و یازده مشترک که میان هر دو طایفه و آن باقی بحور است
و چون درین فن سبقت عرب راست اول بذکر بحور و دوایر طریق

ایشان اشتغال میباید نمود **طویل** اصل این بحر مثمن است و
اجزای او چهار بار فعولن مفاعیلن است **مدید** اصل وی نیز
مثمن است و اجزای او چهار بار فاعلاتن فاعلن است **بسیط**
اصل او نیز مثمن است و اجزای او چهار مستفعلن فاعلن است و
این سه بحر را خلیل ابن احمد در یک دایره وضع کرده و او را
مختلفه نام نهاده بجهت اختلاف اجزای این بحور چه بعضی اجزای
هر یک ازین بحور خماسی است و بعضی سباعی و طایفه از اهل این فن
درین دایره بحر دیگر زیاده کرده اند و او را مقلوب طویل نام
کرده اند و عکس طویل نیز میگویند و اجزای او چهار بار مفاعیلن
فعولن است اما بر این وزن شعر عربی نیافته اند و اصطلاح
عروضیان آنست که هر دایره مصراعی مینهند که بتغیر ابتدا و
انتهای آن منطبق میشود و بر بحور مندرجه در آن دایره و
دایره اول که آنرا دایره مختلفه نام کرده اند **وافر** اصل
آن مسدس است و اجزای آن شش بار مفاعلتن **کامل** اصل او
نیز مسدس است و اجزای او شش بار متفاعلن و این دو بحر را در
یک دایره نهاده و آنرا
دایره مؤتلفه نام
کرده بجهت ائتلاف افاعیل
این بحر مؤتلفه یعنی
متفقند در عدد
متحرکات و سواکن و هر سباعی اند و این دایره ثانیه
است و صورت آن اینست و بعضی از متاخران شعرای عجم بحر کامل را
مثمن ساخته اند و بر آن شعر گفته و خوش آینده واقع شده چنانکه





خواجه سلمان گفته بیت بصنوبری قدی دلکشی اگر این صبا گذری کنی
بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی و بعضی دیگر او را بزن مثمن
ساخته اند و آن هم لطیف است چنانکه شعر شکر دهنا سمن بدنا دلم بجفا
چرا شکنی ز در وی صفا باهل وفا تو ترک جفا چرا نکنی هزج اصل او بیش
عرب مسدس است و اجزای او شش بار مفاعیلن و بیش عجم مثمن و اجزای او
هشت مفاعیلن رجز اصل این نیز بیش عرب مسدس است و اجزای او شش
بار مستفعلن و بیش عجم مثمن رمل اصل او هم بیش عرب مسدس است
و اجزای او شش بار فاعلاتن و بیش عجم مثمن هر سه بحر را در یک دایره نهاده اند
و آنرا مجتلبه نام نهاده بجهت آنکه افاعیل بحور این دایره مجتلب یعنی مستخرج
از اجزای بحور دایرهٔ اولی اند و بعضی این دایره را مشتبهه نام کرده اند بجهت
آنکه اجزای بحور او مشتبه بیکدیگر اند و مصراعی که درین دایره نوشته شده
بر وجهی است که اگر آنچه بسرخی نوشته شده اعتبار نکنند و نخوانند اجزای
او مسدس میشود بر طریق عرب و اگر آنرا اعتبار کنند و بخوانند مثمن میشود
بر طریق عجم و این دایرهٔ ثالثه است و صورت اینست



سریع اصل او مسدس است و اجزای او
دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات
منسرح اصل او هم بیش عرب مسدس است
و اجزای او دو بار مستفعلن مفعولات
مستفعلن و بیش عجم مثمن اجزای او
چهار بار مستفعلن مفعولات خفیف اصل
او هم مسدس است و اجزای او دو بار فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن مضارع اصل او هم بیش عرب مسدس است
و اجزای او دو بار مفاعیلن فاعلات مفاعیلن و بیش عجم مثمن و اجزای

هزج
رجز
رمل

او چهار بار مفاعیلن فاعلاتن مقتضب اصل او هم بیش عرب مسدس است
و اجزای او دو بار مفعولات مستفعلن و بیش عجم مثمن و اجزای او
چهار بار مفعولات مستفعلن مجتث اصل او هم بیش عرب مسدس است
و اجزای او دو بار مستفعلن فاعلاتن و شعرای عجم این بحر را سالم
استعمال نکنند بلکه سریع و منسرح و مقتضب در اشعار ایشان
مطوی باشد و خفیف و مجتث مخبون و مضارع مکفوف و مثال
اینها بطریق عجم در دایره که بجهت بحور شعرای عجم آورده خواهد شد
ان شاء الله تعالی و این بحور را در یک دایره نهاده و آنرا دایره مشتبهه
میشود و بعضی دیگر بسبب آنکه مشتبه بیکدیگر اند در وزن و منحی لفظ در
ترکیب ارکان و بعضی از فصحای عرب این دایره را مجتلبه نام کرده اند
و جهت همان است که در دایرهٔ ثالثه مذکور شد و بعضی از شعرای عجم
از همین دایره بحری دیگر انتزاع کرده اند و اجزای او دو بار مفاعیلن
فاعلاتن و آنرا بحر قریب نام نهاده اند و آنرا مکفوف استعمال میکنند
و این دایره رابعه است و صورت اینست



متقارب اصل او مثمن است و اجزای
او هشت بار فعولن و این بحر را تنها در
یک دایره نهاده و صاحب مفتاح گفته
که آنرا دایرهٔ منفرده نام نهاده و صاحب
معیار و شمس قیس گفته اند که اهل دایره
متفقه خوانند و مشهور اینست و آنرا
متفقه بدان جهت خوانند که اجزای او در ترکیب و ترتیب متفق اند و شمس
قیس گفته که بعضی از متأخران ازین دایره بحر دیگر بیرون آورده اند
اجزای او هشت بار فاعلن و آنرا متدارک نام نهاده اند و از خلیل

پرسیدند که چرا سبب مفعولن را بر وتد تقدیم نکرده اند و بحری بر وزن
فاعلن هشت بار بیرون نیاوردند جواب داده که از بهر آنکه ابتدا
باید که قوی تر باشد از انتها و چون ارکان این دایره وتدی و سببی
بیش نیست کراهیت داشتند که ابتدا را ضعیف کنند و بحری برعکس
ترتیب متقارب تخریج کنند که سبب مقدم را بر وتد تقدیم کرده باشند
و ظاهر است که این جواب خالی از ضعفی نیست و در معیار آورده که
این بحر مستعمل نیست و خلیل او را غریب و رکض و متسق نام نهاده است
و اندکی شعر عربی درین بحر بعد از خلیل یافته اند فارسیان هم تکلف
کفته اند و پوشیده نماند که مشهور آنست که خلیل برین بحر واقف
نشده و اخفش استخراج این بحر کرده و آنرا محدث نام نهاده و جمعی
دیگر آنرا نامهای دیگر نهاده اند و آن اینست
غریب و رکض الخیل و متدارک و متسق
و مطرد متدانی و خبب و قطر المیزاب
و صوت الناقوس و این دایره خامسه است



و صورت او اینست اما بحور اشعار عجم را شمس قیس در چهار دایره
درج کرده و دو دایره که او آورده بعینها نقل کرده میشود و آن اینست









اجزای اصل این بحور پیش عجم و وجوه استعمال انها مکرر و غریب
که بحور جدید نیز میگویند و قریب و مشاکل مذکور شده حاجت
بتکرار نیست اما اجزای اصل غریب دو بار فاعلاتن فاعلاتن
مستفعلن است و آنرا مجهول استعمال کنند و اجزای مشاکل
دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و آنرا نیز مکفوف استعمال کنند
چون اصول بحور عرب و عجم و القاب زحافات آن مبین شد شروع
در مقصود کتاب که بیان صنایع و بدایع است میباید کرد که بیان
تشعبات و متفرعات بحور مذکوره و ذکر مطبوع و نامطبوع آن وظیفه
معلم عروض است و آنچه اینجا مذکور شد بقدر احتیاج است و این بنده
داعیه دارد که آنرا در کتاب تکمیل الصناعه که بعد از این کتاب به بیاض
برده خواهد شد تمام و التوفیق من الله و آن دوایر که خواجه سلمان
بجهت ظهور در قصیده مصنوع آورده در این رساله در صنعت مدور
آورده خواهد شد ان شاء الله تعالی **تمهید** بدان احسن الله صنعتک که
فصحا و بلغای عرب محسنات کلام را دو نوع اعتبار نموده اند نوع
محسنات ذاتیه که بمنزله حسن ذاتی دلبرانست و نوع دوم محسنات عرضیه

که بمثابه زینتهای عارضه کرایشانست و بیان نوع اول را علم
بلاغت میگویند و آنرا بسبب کثرت مباحث دو علم ساخته اند یکی
علم معانی و دیگری علم بیان نوع دوم را علم توابع بلاغت میگویند
و آنرا بسبب قلت مباحث نسبت بعلم بلاغت یک علم ساخته اند و آن
علم بدیع است و شعرای عجم بعضی از محسنات ذاتیه را که اشهر و اکثر آن
وقوع بود مثل تشبیه و استعارت و کنایت با محسنات عرضیه ضم
کرده اند و مجموع را صنایع میگویند و بیان آنرا علم صنایع و بالجمله
محسنات کلام منحصرند در سه قسم بجهت آنکه هر محسن که هست یا محسن
لفظ است و بس یا محسن معنی و بس یا محسن لفظ و معنی و بنا برین
مقاصد این رساله در سه صنعت ادا یافت **صنعت اول** در بیان
محسنات لفظیه و بهم آنچه متشابه آنست از محسنات که بصورت
خطی راجع است بدانکه اصل در محسنات لفظیه آنست که الفاظ را
تابع معنی سازند بلکه اصل در جملهٔ محسنات آنست که کلام بر وجهی
ادا یابد که از تفهیم معنی و لطافت آن و احکام ترکیب و سلامت آن
اختلالی بدید نیاید نه آنکه در تحسین و تزیین معنی خواص گویند و طریق
حسن ادا نجویند محسنات لفظیه بسیار و بیشمار است اما درین رساله
اکثر بر آنچه استادان این فن اعتبار کرده اند اقتصار خواهد افتاد
ع زانکه بالاتر از استاد دکان نتوان ساخت و طریق جمهور شعرای عجم
آنست که در گفتن صنایع و بیان آن ترصیع را مقدم میدارند بجهت
آنکه آن صنعت بر وجه کمال جز در مطلع ادا نمی یابد و هر چند از ارباب
عربیت آنرا از اقسام سجع شمرده اند و بیان بعضی اقسامش که کثیر
الاعتبار است یعنی ترصیع مع التجنیس موقوفست بر بیان
تجنیس اما چون این رساله بزبان فارسی نوشته میشد بر طریق جمهور

صنعت اول

شعرای

شعرای عجم ابتدا بترصیع نموده شد **ترصیع** بقول اکثر فصحای عرب
عبارتست از آوردن کلام بر وجهی که چون دو بخش کلام را خواه نظم
و خواه نثر ملاحظه کنند هر لفظی از هر بخش مساوی باشد با لفظ که مقابل
اوست از بخش دیگر در وزن و موافق باشد با او در حرف آخرین یا متقارب
باشد و بعضی از ایشان تقارب را نیز شرط نکرده اند اما پیش شعرای
عجم موافقت الفاظ در حرف آخرین شرط است و مراد بحرف روی است
و آنچه بمنزلهٔ اوست چنانکه **بیت** ز رویش منفعل گلها فتاده بوستان
در هم ز بویش متصل دلها گشاده دوستان خرم و از امثلهٔ بی نظیر دلپذیر
این صنعت این بیت حضرت خداوندگار است **بیت** چنان وزید ز بستان
نسیم وصل بهار که زان رسید بیاران شمیم وصل نگار و این رباعی نیز از آن
حضرتست **بیت** ای روی تو کوکب جهان آرائی وین بوی تو شهب روان
آسائی وی موی تو یارب که چنان زرهائی گیسوی تو شب غمان افزائی
و اگر رعایت کنند که الفاظ در حرکات و سکنات نیز موافق باشند در غایت
لطافت خواهد بود چنانکه **بیت** بجفای رقیب دادم تن بوفای حبیب
نازم من و میباید دانست که از تکرار رابطها مطلقا در نظم و نثر
باکی نیست و در نظم از تکرار که بجهت ردیف باشد هم باکی نیست رودکی گفته
بیت کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا و این
را ارباب این فن از قبیل ترصیع در شته اند و از اختلافی در وزن
که جهت قافیه باشد هم باکی نیست چنانکه درین قصیده رشید گفته **شعر**
ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال بوستانیست
حکم تو ز نعیم و آسمانیست قدر تو ز جلال خدمت تو مقوی دولت
حضرت تو مقبل اقبال و حدایق السحر گفته که این قصیده بس دراز است
و از اول تا آخر مرصع است و غالب ظن من آنست که پیش از من در عرب

و عجم کسی قصیده تمام مرصع نگفته و بعضی اختلاف را در روابط نیز
جایز داشته اند و مثال این قصیده مصنوع خواجه سلمان این بیت است
از بحر هزج مثمن سالم بیت صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد ٭ و جماعتی از فصحای عرب ترصیع
را صنعت علاحده نداشته اند بلکه از اقسام سجع شمرده اند چنانکه
مذکور شد و موافقت تمام الفاظ هر دو بخش از کلام موافق باشند در
وزن و حرف آخر همچنین اکثر باقی الفاظ هر دو بخش موافق باشند این
نیز پیش این جماعت از قبیل ترصیع است و این جماعت دو طایفه اند
طایفه ترصیع را مخصوص داشته اند بنثر و طایفه دیگر در نظم و نثر
جایز داشته اند و این صنعت را که ترصیع نام کرده اند از ترصیع عقد
گرفته اند و آن چنانست که جواهری که در یک جانب عقد است مثل
آن جواهر است که در جانب دیگر است و وجه تسمیه ظاهر است بدانکه

ترصیع مع التجنیس بدانکه چون با ترصیع صنعتی دیگر منضم شود
موجب کمال جمال او میشود و از جمله صنایع ایمه شعرا رعایت آنرا با ترصیع
اعتبار تمام میکنند تجنیس است و معنی تجنیس و اقسام او بعد ازین مبین
خواهد شد ان شاء الله تعالی و اینجا بمثله اکتفا نموده شد چنانکه بیت
بمیخانه خوشم هر دم بلای ٭ بکاشانه کشم محکم بلای ٭ و اگر رعایت کنند که این
مصراع ثانی بتمام تجنیس مصراع اول باشد احسن و اکمل باشد چنانکه بیت
نیاری مدام میاور بمن ٭ بیاری مدام میاور بمن ٭ یعنی با زینتی دایم پیش من
میا و اگر بوزن من شراب نیاری میاور اگر از برای من و مثال این صنعت
از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن سالم بیت ور مشک گیسوی
تو نیست چینیست هر تا تار را ٭ بر رنگ آهوی بت چینیست هر تا تار را

تجنیس و آنرا جناس نیز خوانند در لغت با چیزی مانند بودن است و جناس

بمعنی مجانست است و در اصطلاح عبارتست از مشابهت دو لفظ
یا بیشتر بوجهی از وجوه که در بیان انواع و اقسام آن مبین خواهد شد
و آن بر دو نوعست تجنیس لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگرچه
بعضی صور با یکدیگر جمع می شوند اما تجنیس از یکدیگر ممتاز نیز چنانکه
معلوم خواهد شد **اما تجنیس لفظی** عبارتست از مشابهت الفاظ در
تمام عدد حروف و انواع آن و هیئت آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت
در ترتیب حروف بر قول جمهور و پیش بعضی آن نیز بشرط نیست چنانکه
بتفصیل در بیان اقسام مذکور خواهد شد و اقسام معتبره آن چنانچه
صاحب مفتاح گفته پنج است اول تجنیس تام و آنرا تجنیس تصریح نیز
میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلف المعنی موافق باشند
بحسب تلفظ موافقت تامه و مراد بموافقت تامه آنست که موافق باشند
در عدد حروف و انواع و ترتیب آن و هیئات حاصله از حرکات و سکنات
و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه شعر خدایا مرا آشنا کن بخویش
زبیگانه ام وارهان و ز خویش ٭ وچنانکه بیت عرق زد ز تاب جبینش
بر گل آب چه دید آن عرق منفعل شد گلاب ٭ و رشید وطواط
در تجنیس تام اعتبار کرده که الفاظ در کتابت نیز چون یکدیگر باشند
و در بیان ترکیب نباشند و بنا بر این بیت آخر از قبیل تجنیس تام
نباشد و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر
رمل مثمن سالم بیت شکر بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چین ٭ خرمن
مشک تتار آشد آهوی چین خوشه چین ٭ و بعضی از فصحای عرب آن تجنیس
تام را که متجانسین از یک نوع از انواع کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو
فعل یا دو حرف تجنیس مماثل نام کرده اند بجهت مماثلت متجانسین و اینجا
دو نوع است و آن تجنیس تام را که متجانسین از یک نوع نباشند مانند

ع اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف تجنیس مستوفی میگویند
بجهت استیفا دو نوع از انواع کلی و بعضی مطلق تجنیس تام را تجنیس
مستوفی میگویند و بعضی از اطباق میگویند و لا مشاحة فی الاصطلاح
دویم تجنیس ناقص و آنرا تجنیس مختلف و تجنیس محرف نیز میگویند و آن
عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حروف و انواع آن با مخالفت در
هیئات حاصله از حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه
بیت ای که صافی ساختی عیش مرا از دُرد و درد دور بادا از گرد تو
آسیب دور تیز گرد و چنانکه از لبش هنوز بوی شیر می آمدی
که شیر از هیبتش هراسان شدی و چنانکه شد از خار خار غم عشق تو هم
خلق را جامهٔ جان خلق و چنانکه لئن بکیت من الهوی لا تعجبوا و اعلم
بیت که سوخت ز آتش هجرش مرا دل و جانم و چنانکه بهار گل روی تو
کشتم جور و ستم صد گونه الم گر رسدم بندهٔ آنم و بدانکه اختلاف بتشدید
و تخفیف و اختلاف بمد و قصر را که از قبیل اختلاف در هیئات داشته
اند نظر بصورت خطی کرده اند و اگر نه اینها از قبیل اختلاف در عدد
حروفند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر
منسرح مثمن مطوی مکسوف بیت مهر و جمالت مرا مهر و وفا می نهد درد
فراقت مرا درد جفا میدهد و صاحب ایضاح تجنیس ناقص و تجنیس
محرف را یکی نداشته بلکه تجنیس محرف آنرا میگویند که گفته شد و تجنیس
ناقص تجنیس زاید را میگویند که بعد ازین مذکور خواهد شد سیم تجنیس
مذیل و آنرا تجنیس زاید نیز میگویند عبارتست از الفاظ مختلفه
در عدد حروف موافق باشند در انواع حروف موجوده در ایشان
و در ترتیب و هیئات اینها یعنی الفاظ بر وجهی باشند که اگر اختلاف
در عدد حروف نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و این اختلاف

بیش اکثر فصحا نیز یا دو یک حرف میباشد در اول احد المتجانسین
یا در وسط یا در آخر اما قسم اول چنانکه بیت منم از جور فلک گشته
چنین زار و نزار شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار و اما
قسم دویم چنانکه بیت یا رب نبود اول اگر خوب کار من آخر بسر رسد ز رنگ
ندامت کنار من و اما قسم سیم چنانکه بیت وعدهٔ باده کرده ز نهار
وقت گل میرسد بیا و بیار و در حدائق السحر تجنیس مذیل و تجنیس زاید را
عبارت از قسم سیم داشته و بس و در تبیان البیان تجنیس زاید را
شامل هر سه قسم داشته و تجنیس مذیل را مخصوص ساخته بقسم سیم و گفته که
اختلاف متجانسین نیز زیاده از یک حرف نیز میباشد چنانکه مجوی صبر و
دل و عقل و هوش از من که تار زلف تو تاراج کرده خانهٔ من و مثال
تجنیس زاید از قصیدهٔ مصنوع این بیت از بحر مضارع مثمن
مکفوف محذوف بیت بگل بر نهاد باز جمالت کلاله را چون سوسن از آن
شد و رستن زبان لال لاله را و صاحب ایضاح تجنیس زاید را تجنیس ناقص نام
نهاده چنانکه گفته شد و گفته که آن قسم او نرا که در آخر احد المتجانسین
یک حرف زاید باشد اندکیست که تجنیس مطرف میگویند و آن قسم را
که اختلاف نیز زیاده از یک حرف باشد اندکیست که تجنیس مذیل میگویند
و تذییل در لغت دامن دراز کردن است و این تجنیس را مذیل باعتبار
اشتهار اقسام او یعنی آنکه حرف زاید در آخر باشد نام کرده اند چهارم
تجنیس مضارع و آنرا تجنیس مطرف نیز میگویند و آن عبارتست از
موافقت الفاظ در حروف و ترتیب و هیئات با اختلاف بحسب نوع
در یک حرف یا دو حرف بشرط آنکه حروف متخالفه قریب المخرج باشند
و حاصل کلام آنکه الفاظ متجانسه بر وجهی باشند که اگر اختلاف
بحسب نوع در یک حرف یا دو حرف نباشد میان ایشان تجنیس تام

باشد و حرف مخالف چون یکی باشد می شاید که در اول احد الملتقیین
باشد و می شاید که در وسط باشد و می شاید که در آخر باشد و جامع این
احتمالات است مصراع این بیت زهد و درویشی گزین ای اهل که در انجام کار
هست میل حسن و یل حزن و گنج و مال مار و همچنین هرگاه اختلاف
بدو حرف باشد احتمالات ثلثه جاریست و جامع این احتمالات این
رباعی این کشته بلند قدر از علم و حسب مغرور مشو بکبر خود در عجب
معلوم توزان نشد هنوز محروم از فیض و برو بهر طرف بهر طلب
و مولانا قطب الدین علامه از صاحب مفتاح نقل کرده که آن تجنیس را
که اختلاف بیک حرف باشد تجنیس مضارع میگویند و آنرا که اختلاف بدو
حرف باشد تجنیس مطرف میگویند و عبارت مفتاح را باین طریق شرح کرده
و مولانا سعد الدین تفتازانی تابع او شده و امیر سید شریف عبارت
مفتاح را باین طریق شرح کرده که اختلاف متجانسین را خواه بیک
حرف باشد و خواه بدو حرف تجنیس مضارع میگویند و تجنیس مطرف
نیز میگویند و عبارت مفتاح احتمال هر دو نوع شرح دارد و چون امیر
سید شریف متاخر است غالبا تحقیق کرده که نقل علامه اصلی ندارد و
بنا برآن مخالفت کرده و صاحب ایضاح و صاحب تبیان آن دو قسم
را که اختلاف متجانسین بدو حرف باشد داخل تجنیس نداشته اند و
شعرای عجم گفته اند که تجنیس مطرف آنست که متجانسین را هم حروف متفق
باشد مگر حرف آخرین و ایشان قرب مخرج در آن حرف شرط نکرده اند
و مثال تجنیس مطرف از قصیده مصنوع این بیت است از بحر
سریع مطوی موقوف بیت از تب عشق تو تنم شد نزار تاب غمت کرد
دلم تنگ و تار و مضارعت در لغت مشابهت است و چون در این تجنیس
آن حروف متخالفه مشابه یکدیگر اند از حیثیت قرب مخرج این تجنیس را

باعتبار

باعتبار آن حروف مضارع نام کردند و مطرف در لغت اسپی را گویند
که رنگ یال و دم او مخالف باقی بدن او باشد و چون در این تجنیس
حروف لفظین متجانسین بیکرنگ نیستند بلکه بعضی موافق اند و بعضی
مخالف این تجنیس را بر سبیل تشبیه بآن اسپ مطرف نام نهاده اند
پنجم تجنیس لاحق این مانند تجنیس مضارع است و تفاوت
همین است که اینجا حروف متخالفه قریب المخرج نیستند و اینجا نیز هر
گاه اختلاف در یک حرف باشد می شاید که در اول باشد و می شاید
که در وسط باشد و می شاید که در آخر باشد و جامع هر سه احتمال این
بیت است بیت هر که تخت بخت او کرد دنگون از دور دهر گو
بیفکن تیغ تیز از کف که هست آن وقت صبر و صاحب مفتاح گفته که
هرگاه این حروف متخالفه موافق باشند بحسب کتابت مانند عائب
و عایب آنرا تجنیس تصحیف میگویند و تجنیس هرگاه اختلاف در دو
حرف بیشتر سه احتمال دارد و جامع آن سه احتمال است این بیت فرقت و
محبوب حاکم نبودش کتابت و مطلوب و حاصل خوش و صاحب
ایضاح و صاحب تبیان این قسم را که اختلاف متجانسین بدو حرف
غیر قریب المخرج باشد داخل تجنیس لفظی نداشته اند و کلام مفتاح بر
وجهی واقع شده است که جزم نمیتوان کرد بآنکه او این را داخل
تجنیس لفظی داشته باشد اما مولانا قطب الدین علامه بتصریح
کرده بدخول این قسم در تجنیس لفظی و شعرای عجم تجنیس لاحق
را قسم علیحده از تجنیس لفظی شمرده اند بلکه اکثر اقسام او را
اعتبار نکرده اند و یک قسم او را که اختلاف متجانسین در حرف
آخرین باشد اعتبار کرده اند و داخل تجنیس مطرف داشته چنانکه
گذشت و لهذا از برای این صنعت در قصیده مصنوع مثال

نیاورده و وجه تسمیه بتجنیس لاحق آنست که هر گاه متجانسین مخالف باشند
در بعضی حروف اصل در وی آنست که میان حروف متخالفه قرب
مخرج باشد و آنکه در حروف متخالفه قرب مخرج نباشد فرع آنست و
لاحق است با آن از حیثیت مجانست و بعضی از اهل عربیت تجنیس
مضارع و تجنیس لاحق را تجنیس تصریف نام نهاده اند بجهت گردانیدن
ایشان از حال تجنیس عکس و بعضی آنرا تجنیس قلب نام نهاده اند صاحب
مفتاح و جمهور ارباب عربیت و شعرای عجم آنرا از اقسام تجنیس
شمرده اند و داخل صنعت قلب داشته اند اما مولانا قطب الدین علامه
و صاحب ایضاح از اقسام تجنیس شمرده اند و عبارت داشته اند
از آنکه الفاظ موافق باشند در عدد حروف و انواع و هیئات و مخالف
باشند در ترتیب آن حروف و این بر دو طریق میتواند بود یکی آنکه
ترتیب جمیع حروف منعکس شده باشد و دیگری آنکه ترتیب بعضی
منعکس شده بود و جامع هر دو طریق است این بیت زار من زار برسید
دگر – بنده مکر باز بقتلم کمر – و بیش این کمینه اینست که مناسب است
که این را داخل تجنیس دارند اگرچه از بعضی حیثیات داخل قلب
نیز باشد بجهت آنکه در باب تجنیس اختلاف متجانسین را در عدد حروف
و انواع و هیئات آن اعتبار کردن و اختلاف در ترتیب را اعتبار
نکرده اند ترجیح بلا مرجح است اما با اهل اصطلاح مناقشه نمیتوان
کرد فایده بدانکه اقسام مذکوره تجنیس را بجهت عارض شدن
بعض احوال و اوصاف اسما نهاده اند و آنرا اعتبار کرده و طالب
این فن را ناچار است از دانستن آن یکی از آنجمله تجنیس مزدوج است
و آنرا تجنیس مکرر و تجنیس مردد و تجنیس مجنب نیز میخوانند و آن
عبارتست از آنکه در آخر اسجاع یا ابیات احد المتجانسین را ضم کنند

با دیگری خواه تجنیس تام باشد چنانکه بیت وقت گل گشت مل بیار
نوروز مست چون هزار هزار و خواه غیر تام چنانکه بیت تا مهی
بدمهر من گردید با اغیار یار کردم گریم میان کوچه و بازار زار
و پیش صاحب ایضاح لازم نیست که متجانسین در آخر ابیات یا اسجاع
باشند و امیر سید شریف کلام مفتاح را باین طریق شرح کرده و از مثالی
که رشید وطواط آورده چنین معلوم میشود که اگر در میان
متجانسین اندک فاصله باشد روا است و مثال اینست رباعی
افتاد مرا با دل مکار تو کار – افکند درین دلم دو گلنار تو نار
من مانده خجل به پیش گلزار تو زار – با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار
و شمس قیس گفته که تجنیس مزدوج آنست که کلمات متجانسین مترادف
یکی بر اثر دیگر افتد و باشد که متواتر باشند یعنی اندک فاصله میان
ایشان چنانکه در رباعی گذشته و چنانکه مغربی گفته شعر ای
گوی زنخ سخن ز گوییت گویم – وی موی میان ز عشق موییت مویم
گر آب شوم گذر بجوییت جویم – ور سرو شوم به پیش روییت رویم
و این جنس را مکرر و مردد خوانند لیکن پیش او تجنیس مکرر از قصیده
مصنوع این بیت است از بحر مجتث مثمن مخبون بیت اگر چه جهت کلبت
را چو من هزار هزاری – مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری – و تکریر و
تردید در لغت باز گردانیدن است و ازدواج با یکدیگر جفت شدن
و وجه تسمیه ظاهر است و تجنیب در لغت یکسو بردن است و چون متجانسین را
در آخر ابیات یا اسجاع می آرند مشابه که این تجنیس را باعتبار
متجانسین مجنب نام نهاده باشند که عرب میگویند خیل مجنبة آن اسبان
را که مردم ایشان را بر پهلوی خود میکشند و هم یکی را از آن جنیبت
میگویند و چون اینجا دو لفظ متجانس را در آخر ابیات یا اسجاع ذکر

میکنند پس کو یا متجانسین اسیان جنبیت باقی الفاظ اند یا آنکه احد
المتجانسین جنبیت متجانس دیکر است پس این تجنیس را باعتبار متجانسین
یا یکی از انها مجنب نام کرده باشند تجنیس مرکب نزد بعضی از عرب عبارتست
از آن تجنیس که احد المتجانسین مرکب باشد و دیگری مفرد و پیش شعرای عجم
عبارتست از انکه یکی از متجانسین مرکب باشد یا هر دو اما قسم اول چنانکه
بیت ای دل چو قمارخانه بینی در بازار دردی نه قدم زهد و ریا را در باز
و اما قسم دوم چنانکه اکنون اگر زر و سیم نباشد در دست هر روز نکاه نه بر
دلش صد در دست و اگر این متجانسین در کتابت نیز مانند یکدیگر باشند
چنانکه درین بیت گذشته آنرا متشابه میگویند و اگر در کتابت مختلف
باشند آنرا مفروق خوانند چنانکه بیت ای کشته ز شرم رنگ روی تو گلاب
چون آب شده به پیش بوی تو گلاب وبعضی از عرب تجنیس متشابه و مفروق
را مخصوص داشته اند بتجنیس تام و شعرای عجم این تخصیص نکرده اند
وبعضی دیگر از اهل عربیت گفته اند که تجنیس مرکب را متشابه و مفروق
وقتی میگویند که ترکیب از کلمه مستقل باشد اما اگر ترکیب از کلمه و بعضی
کلمه دیگر واقع شود چنانکه بیت نشد هیچ حاصل مرا زین دیار بجز
محنت و حسرت و درد یار یا آنکه احد المتجانسین مرکب باشد از کلمه و حرفی
از حروف موضوعه از برای معانی مثل باء رابط و تاء خطاب و میم
متکلم و واو عطف بیت ندارم نکارا چو گلف درم به پیش تو گلزار نخاک درم
آنرا تجنیس مرفو میگویند و وجه تسمیه آنست که احد المتجانسین رفو کرده
شده است به بعضی از کلمه دیگر یا بحرف از حروف معانی و مثال تجنیس مرکب
از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مقتضب مثمن مطوی بیت تا بدیدم
طرف چمن عکس روی یا سمنش از حیای عارض او شد ز لاله یاسمنش
اما تجنیس غیر لفظی بر دو قسم است اول تجنیس خطی و آنرا مضارعه و مشاکله

وتصحیف نیز میگویند و آن عبارتست از انکه الفاظ مختلفه
بحسب تلفظ متشابه یکدیگر باشند در کتابت چنانکه بیت قوی
گشت بو روشن بمر بیدار شاه چنان سیاه و جبان سیاه و اگر تمام
بیت ازین قبیل باشد احسن خواهد بود و این بدو طریق میباشد
اول آنکه چند چیز را در عقب یکدیگر ذکر کنند و در آخر شریک سازند
چنانکه خشم و چشم و خط خط و حال خال بازنا زنا زین بازین
و این طریق آنست دوم آنکه بطریق مذکور نباشد و کلامی نثر تمام مشتمل
بر او باشد چنانکه بیت خط خط نازنین یار زبین برد نزد خویش چو خس
حر حذ و این طریق خالی از اشکالی نیست و گاه میباشد که یک لفظ
را که تجنیسات مکرر می آرند چنانکه بیت پیش بتش تنش
پیش ناورد چو تاب رفت از خویش و مثال این صنعت از
قصیده مصنوع این بیت است از بحر غریب مخبون اجل را
از کل من کل برآورد کل من بارها بیت کل برآورد وبعضی از اهل
عربیت تجنیس خطی را مستیم نام کرده اند و ان اتم در لغت و فرزند
یکی شکم زاییدنست و چون متجانسین بسبب مشابهت در صورت خطی
مانند تو امانند این تجنیس هم را بدان متیم نام نهادند و مولانا
قطب الدین علامه گفته که از قبیل تجنیس خطیست انکه چون نظر بکنند
بخصوصیت حروف و اتصال و انفصال آن میان دو لفظ تصحیف
متحقق شود مثلا درین لفظ که محابی عود نبوتی و گاه با تصال
و انفصال حروف بکنند تصحیف مسعود بن دلیس میشود و شعرای عجم اینرا
اعتبار نکرده اند اما پیش بعضی از عرب معتبر است و از نجمله بس غریب واقع
شده آنست که از فاضلی پرسیدند که استنفحج ثقة ایش تصحیفه
یعنی لفظ استفح ثقة را چه چیز است تصحیف او و آن فاضل گفته که اینست

بتصحیفه یعنی آوردی تصحیف او را یعنی لفظ رتبش تصحیفه تصحیف
آنست و کلام او را یعنی نیز میدهد که لفظ اثبت بتصحیفه تصحیف
آنست دوم تجنیس مشوش و آن عبارتست از آنکه مشابهت میان الفاظ
بر وجهی باشد که آنرا دو قسم از اقسام تجنیس توان خواند و فی
الواقع هیچ کدام از آنها نباشند چنانکه بیت گره زد برابرو زجان شد
فراغت که باشد براعت طریق بلاغت در لفظ بلاغت و براعت اگر عین
الفعل یکی می بودی تجنیس خطی بودی و اگر لام الفعل یکی میبودی تجنیس
مضارع بودی پس چون چنین بود مذبذب ماند و این قسم را شعرای
عجم اعتبار نکرده اند سیم تجنیس بالاشارة و آن عبارتست از آنکه تجنیس
میان الفاظ باشارت حاصل شود یعنی احد المتجانسین مذکور باشد
و اشارت کنند بدیگری بیت گفتم نگار من چکنی خون عاشقان خندید و
گفت ایکه مرا گفته این زمان احد المتجانسین که نگار است یعنی محبوبه
مذکور است و درین لفظ که آنکه مرا گفته این زمان اشارتست بتجانس دیگر
که آن نگار است که بر دست مینهند و این قسم نیز شعرای متعرض نشده اند
و بعضی از اهل عربیت داخل تجنیس نداشته اند **فایده** بدانکه دو صنعت است
که بعضی مثل ابن الاثیر و صاحب تبیان و رشید وطواط آنها را از
جمله انواع تجنیس شمرده اند و بعضی دیگر چون صاحب مفتاح و صاحب ایضاح
از توابع و لواحق تجنیس داشته اند اول اشتقاق و آنرا اقتضاب نیز
میگویند و آن عبارتست از آوردن الفاظ که بیک اصل باز گردند یعنی
موافق باشند در حروف اصول و اصل معنی و این بعرف اهل این فن
دو نوعست نوع اول آنکه الفاظ در ترتیب حروف اصلی موافق باشد
و این اشتقاق صغیر میگویند چنانکه بیت قاصد برای کشتن من تیغ کین
مبند مقصود حاصل است چه حوا از یک نگاه تو و مثال این نوع از

قصیده

قصیده مصنوع سلمان بیت نیست که در ترصیع مذکور شد و نوع دوم آنکه
در ترتیب مخالف باشد و این را اشتقاق کبیر گویند چنانکه بیت همای
وار قناعت مکن و قرم بگذار که در رمق بخوری چو کرکسان مردار مقصود
ازین بیت لفظ قرم و رمق است که در ترتیب حروف اصل مخالف اند و در
اصل معنی که شدت است موافق قرم شدت اشتهای لحم است و رمق بقیت روح
سختی و تنگی و این نوع اشتقاق را بجهت آنکه در لغت کم می یابند و در کلام
کم می آرند خصوصا در اشعار فارسی و لهذا از برای این نوع در قصیده
مصنوع مثال نیاورده و اشتقاق در لغت شکافتن سخن است از
سخن و اقتضاب پاره از چیزی باز کردن و وجه تسمیه ظاهر است دوم
شبه اشتقاق و بعضی انرا مشابهت نام کرده اند و آن عبارتست از
آوردن الفاظی که در بادی الرای چنان نماید که میان ایشان اشتقاق است
و فی الواقع نباشد چنانکه بیت داری از ابروی باریک کمان بهر کمین
پس بود آن تکن باز تو جعدی مشکین و شعرای عجم فرق نکرده اند میان
اشتقاق و شبه اشتقاق چه رشید وطواط در تعریف اشتقاق چنین
گفته اند که اشتقاق چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم
الفاظی آرد که حروف ایشان متقارب و متجانس باشند در گفتار و
امثله بعضی از قبیل اشتقاق آورده و بعضی از قبیل شبه اشتقاق
و ازین جمله این بیت است این ابیات بیت نوای تو ای خوب ترک
نوایی در آورد در صبر من بینوایی رهی کوی خوش دار و ترس راهو
زن که هرگز نیابد ز عشقت رهائی ز وصفت رسید است شاعر بجری
ز نعتت گرفتست زوائی روائی و سلمان در قصیده مصنوع از برای
مثال صفت اشتقاق این بیت آورده از بحر هزج مسدس سالم
بیت چو دیدان لولوی لعل تو لا بر لا بلا لائی در آمد لولوی لالا

وظاهر است که این از قبیل شبه اشتقاق است ردّ العجز علی الصدر این صنعت
در نثر باتفاق جمهور فصحای عرب و شعرای عجم چنان باشد که لفظی را در اول
فقره آرند و باز همان لفظ را بهمان معنی در آخر همان فقره ذکر کنند یا یکی
از همان دو لفظ را که میان ایشان تجنیس باشد یا اشتقاق یا شبه
اشتقاق در چند فقره ابتدا زند و لفظ دیگر در آخر دو مفتاح و مصباح
و تبیان مبین نیست و مراد تجنیس تام است یا مطلق تجنیس اما از سوق
کلام علامه و رشید وطواط چنین معلوم میشود که مراد تجنیس تام است
و در تعریف این صنعت در نظم خلافست بیش شعرای عجم عبارتست از آنکه
لفظی را در صدر یعنی اول مصراع اول یا حشو آرند یعنی وسط مصراع اول
آرند و باز همان لفظ را بهمان معنی در عجز یعنی آخر بیت ذکر کنند یا آنکه
یکی از دو لفظ را که میان ایشان تجنیس باشد یا اشتقاق یا شبه اشتقاق
در صدر یا در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز پس بنا بر این صنعت
را هشت نوع باشد حاصل ضرب چهار نوع لفظ در دو نوع محل که صدر و حشو مذکور است
اما نوع اول آنست که لفظی که در صدر مصراع اول آورده باشد باز بهمان
طریق در عجز آورند چنانکه بیت قرار ز دل من چون بود چو بیند تو را چو
چشم خویش بشوخی بهیچ گونه قرار و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ جنگ آور بجنگ
و یا می گلرنگ آویز بجنگ طرب اندر چنگ و اما نوع دویم آنست که لفظی که
در حشو مصراع اول باشد باز بهمان معنی در عجز آرند چنانکه بیت چو سان
روم بحصار امان که ساخت زمان ز سنگ تفرقه در گرد من هزار حصار
و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز مسدس سالم
بیت تا یابد از عشرت نوا یا با نوا در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا
و اما نوع سیم آنست که یکی از دو لفظ که میان ایشان تجنیس باشد در صدر آرند

و دیگری

و دیگری در عجز چنانکه بیت مثال از ستم فوز آنکه در همه حال بر است گنج
قناعت ز گنج مالامال و مثال این قصیدهٔ مصنوع این بیت است از
بحر مضارع مثمن اخرب بیت بالا که تو سرو دارد در سایهٔ قدت جا چون
قامت تو کارش زان رو گرفته بالا و اما نوع چهارم آنست که یکی از
متجانسین را در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه
کس ده باز اجل بال و کرده استعجال بقصد جان چنین مانشسته فارغ بال
و این بیت که از قصیدهٔ مصنوع در نوع دویم مذکور شد مثال این
نوع میشود اگر از انواع که در حشو مصراع اول است یعنی رونق اراده کنند
اما دور است و اما نوع پنجم آنست که یکی از دو لفظ را که میان ایشان
اشتقاق باشد در صدر آرند و دیگر را در عجز چنانکه بیت طلوع صبح
سعادت کجا بود امید شبی مرا که بود همچو من سیه طالع و در قصیدهٔ
مصنوع از برای این نوع مثال نیاورده و اما نوع ششم آنست که یکی
از این لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه
بیت باه و ناله من مطربا بساز ز شب که هست برخ جانان مرا هوای
طرب و در قصیدهٔ مصنوع از برای این نوع هم مثال نیاورده و رشید
وطواط نوع پنجم و ششم را یک نوع ساخته و گفته نوع پنجم از رد العجز
علی الصدر چنانست که در اول و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک
کلمه بعینها مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغه اندک مایه تفاوتی
باشد و این نوع بر دو قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول نهند
و دیگری در عجز و اما نوع هفتم آنست که یکی از دو لفظ که میان ایشان شبه اشتقاق
باشد در صدر آورده شود و دیگری در عجز چنانکه موبه کنان در غم
آن ماه روی جامه سیه کرده زارم چو موی و مثال این نوع از قصیدهٔ
مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ خرم

یکبیت فصل چمن در میان بستان · با یار و جام باده رخشان شد خرامان
واین را خواجه سلمان نوع ششم نام کرده واما نوع هشتم آنست که یکی از دو
لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت
بر پیش خلق مکن ناله از خرابی حال · دلا چو نیست زابنای دهر امید نوال
واز برای این نوع نیز در قصیدهٔ مصنوع شال بیاورده و رشید وطواط
نوع هفتم و هشتم را نیز یکنوع داشته و گفته که نوع ششم همچنانست که نوع
پنجم الا آنکه آن دو لفظ که در اول و آخر آورده میشود از کلمه بعینها
مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشد و این نیز همچنان دو قسم است
و پیش فصحای عرب و عجم رد العجز علی الصدر در نظم عبارتست از آنکه یک
لفظ را از یکنوع از انواع چهار گانه لفظ در صدر بیت یا حشو مصراع
اول یا آخر آن یا ابتداء مصراع ثانی آرند و لفظ دیگر از همان نوع در عجز
پس بنا بر این انواع این صنعت شانزده باشد باعتبار ضرب چهار
نوع لفظ در چهار نوع محل و از این شانزده نوع هشت نوع آنست که
مذکور شده و هشت نوع دیگر اینست که مذکور میشود نوع اول آنکه لفظی
که در آخر مصراع اول بمعنی واقع شده باشد باز بهمان معنی در آخر بیت
آورده شود چنانکه بیت بروز وصل دل بردی و هجرت قصد جان دارد
سنی بیدل از این غم که بهم جای آن دارد · واین نوع اگر در بیت واقع شود
که هر دو مصراع او مقفی باشد پیش همه کس مستحسن است و آن لفظ مکرر را
متاخران فصحای عرب و جمیع شعرای عجم ردیف میگویند و آن بیت را
مقفی مردف و اگر در بیتی واقع شود که مصراع اول قافیه نداشته باشد
اکثر شعرای عجم مستحسن نمیدارند بلکه عیب میکنند چنانکه بیت هست از
هجران تو در سینه کوهی غم مرا · زین سبب باید اگر خوانی تو سنگین دل مرا
نوع دویم آنکه لفظی را که بمعنی مذکور شده باشد در ابتداء مصراع ثانی

در آخر بیت بهمان معنی باز آورده شود چنانکه بیت چون ز اغیار کشم
صد الم · غم نبود گر رسد از یار غم · نوع سیم آنکه یکی از متجانسین را
در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت یکی دست گیر مرا
آن نگار · که دستش بخونست دایم نگار · نوع چهارم آنکه احد المتجانسین
را در ابتداء مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت در جو
جهان از کرم خوار هلال · آل بود ننگ محبان آل · نوع پنجم آنکه یکی
از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در آخر مصراع اول آرند
و دیگری را در عجز چنانکه بیت زهی بوصل خودم کرده خاص باغیار
باری بجوی اختصاص · نوع ششم آنکه یکی از دو لفظ مذکور را در ابتدای
مصراع دویم آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت زگشت باغ و بیت جوی
بار در خواطر حضور نیست اگر نیست دلبری حاضر · نوع هفتم آنکه یکی از
دو لفظ را که میان ایشان تشبیه اشتقاق باشد در آخر مصراع اول آرند
و دیگر را در عجز چنانکه بیت نظر کنان دیده من بغیرت · بر بزم روان جمع کرکند م
او در از غیرت · نوع هشتم آنکه از این دو لفظ مذکور را در ابتداء
مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت هر که آب و تاب بخار
عرقناک تو دید · چشمهٔ خورشید را دیگر نمی آرد بچشم · و پیش صاحب
مفتاح آنست که اگر یک لفظ را از یکنوع از الفاظ مذکوره در حشو
مصراع دویم آورده باشند و دیگر را از همان نوع در عجز این نیز داخل
رد العجز علی الصدر است ظاهر است که این چهار نوع دیگر میشود پس انواع
این صنعت بقول او بیست باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در
پنج نوع محل که صدر و حشو مصراع اول و آخر او و ابتدای مصراع ثانی
و حشو اوست و هم گفته که احسن در این صنعت آنست که صدر و عجز میان او هم
سرین و صدر مرضی که مقدم اوست و در عرف شعرا صدر اول بیت را گویند

وعجز آخر بیت را چنانکه مذکور شد و وجه تسمیه این صنعت برد العجز
علی الصدر نظر بمعنی لغوی در جمیع انواع مذکوره باندک تأملی
ظاهر میشود اما نظر بمعنی متعارف شعرا در بعضی ظاهر نمیشود مگر آنکه این را
از قبیل تسمیه شی باسم اشهر انواع دارند و بعضی سؤال کرده اند که معنی
رد العجز علی الصدر تقاضای آن میکند که لفظ اولا در عجز باشد و
او را باز گردانند بسوی صدر حال آنکه امر بر عکس است و جواب این سؤال
آنست که شاعر یا منشی اولا ملاحظه قافیه یا آنچه بمنزله اوست از سجع ها
میکنند بعد از آن باقی بیت یا فقره را مناسب آن می آرند پس باین ملاحظه
لفظ اولا در عجز باشد و آن کس که این ملاحظه کرده این صنعت را رد الصدر
علی العجز نام نهاده چنانکه شمس قیس گفته و نقل کرده که چون آنچه در آخر
بیتی آمده باشد در اول دیگری باز آرند آنرا رد العجز علی الصدر گویند
بیت شوخی که بهر کسی کند صد با ناز ** چون من برسم بمانم صد آزار
آزار بجان خرم از آن یار ولیک ** آنرا چکنم که میشود هم بی آزار
و در حدایق السحر آورده که این صنعت را در شعر فارسی مطابق در مصدر
نیز خوانند و ظاهر است که این تسمیه باعتبار آن لفظ است که در عجز است
چه لفظی که در صدر است مطابق و موافق اوست فی الجمله و نیز او را او یا
مشبه او را که بمنزله اوست بصدر کلام برده اند قلب در لغت باژگونه
کردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه عکس کنند و در کلام ترتیب
تمام حروف لفظی یا جمله را از سابق کلام یا آنکه عکس کنند ترتیب بعضی
حروف آنها را یا آنکه کلام بر وجهی بنا کنند که چون باژگونه خوانند همان کلام
حاصل شود و مقلوب بر چهار وجه میباشد مقلوب کل و مقلوب بعض
و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی و بعضی از این وجوه با بعضی دیگر جمع
می شوند چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد مقلوب کل چنانست که ترتیب

تمام

تمام حروف لفظی بقیاس بلفظ دیگر که متحد است با او در حروف منعکس
شده باشد چنانکه بیت دارم همین راد که یارب برای من ابرو هلال
لاله عذارم کند نخل درین بیت سه نوع مقلوب کل آورده شد اول
در لفظ دارم و مراد که یکی مرکب است و دیگری مفرد دوم در لفظ
یارب و برای که هر دو مرکب اند سیم در لفظ هلال و لاله که هر دو مفرد اند
و مقلوب کل را از حیثیت افراد و ترکیب الفاظ سه احتمال است و مثال
این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی
موقوف بیت رای تو با صواب داد تو محض و داد ** فتح تو حتف حسود
ضیف تو فیض مراد مقلوب بعض چنان باشد که دو لفظ یا بیشتر
مذکور شود که میان ایشان اختلاف در ترتیب بعضی حروف بیش نباشد
چنانکه بیت کرم چو داری مکر نه بندد ** عدو به پشت کمر بخدمت ** در
مصراع اول این بیت دو لفظ مذکور شده است که میان ایشان قلب بعض است
و در جوهر حروف ایشان هیچ تفاوتی نیست و چون مصراع ثانی را با آن ملاحظه
کنند قلب بعض میان سه لفظ میشود اما در جوهر حروف اندک تفاوتی
هست چه در کرم و کمر کاف است و در بکمر کاف که از حروف مخصوصه
عجم است و مقصود از آوردن آن لفظ اینست که معلوم شود که درین
مقدار تفاوت مساهله میکنند و این را غلط نمی شمارند و در قصیده
مصنوع در بیتی که از برای مقلوب مجنح گفته این مساهله کرده چنانکه
بعد از این مبین خواهد شد اما احتراز ازین اولیست و مثال این
صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مسدس مطوی
بیت برده ز ذوق بخت رنگ شکر ** بست ز عقد کرمت کوه ثمر
مقلوب مجنح و آنرا مقلوب مطرف نیز میگویند چنانکه باشد که دو لفظ که
میان ایشان قلب کل است یکی در اول بیت واقع شود و دیگری در آخر

چنانکه بیت نیک بودی بن چه شد که چنین ، مبکی جو رهردم از سر کینه ور شید
وطواط گفته که گاه باشد که در اول و آخر هر مصراع این صنعت را نگاه
دارند و از برای مثال این بیت آورده بیت زان دو جادو نرگس مخمور
ناکشی و نار ، زار رو کرد این عزیز جانم هر روز زرد زار ، واگر مثل این را
مقلوب زاید نام کنند دور نیست و مثال موافق مقلوب مجنح بطریقی که
رشید گفته این بیت است بیت رای فتنم کرد فی الواقع که معذور نیست یار
راز عشق او چو کردم ظاهر از افغان زار ، و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیت است از بحر خفیف مخبون محذوف بیت مرکب کانست
دست تو بکرم ، مرد تو نیست کان به بذل کرم ، و در مصراع اول ساهل کرده
بسبب آنکه کاف که در مرکب است از کاف تفاوتی دارد بجهت تلفظ با کافی که در
کرم است و غالبا مقصود از این مساهله شعرا رسیدن بجواز مثل اینها
و این را مقلوب مجنح بدان جهت نام کرده اند که آن دو لفظ که یکی مقلوب
دیگر است بمثابه دو جناح یعنی دو بال هر بیت را یا هر مصراع را و صاحب
ایضاح این نوع مقلوب را از قبیل تجنیس داشته و گفته که اگر متجانسین
اختلاف در ترتیب حروف داشته باشند آنرا تجنیس قلب میگویند و
بشاه و مقلوب مجنح شرط نیست که میان دو لفظ قلب کل باشد و پیش
دیگران شرط است پس این بیت که بیت شکر خداوند که پیوسته اشک
هست بچشم زندم نی ز رشک ، پیش او از قبیل مجنح باشد و پیش دیگران نی

فایده بدانکه بعضی این نوع مقلوب را اگر الفاظی که بیان آنست قلب
بعضی است بر اطراف بیت یا مصراع واقع شوند مقلوب لاحق نام
نهاده اند و وجه تسمیه آنست که آن لاحق است بمقلوب مجنح در آنکه الفاظ
مقلوبه آن بجای الفاظ مقلوبه مقلوب مجنح واقع شده اند مقلوب مستوی
چنان باشد که ذکر کرده شود مرکبی که چون هر آنرا قلب کنند و باز گونه

بخوانند

بخوانند همان مرکب اصل حاصل شود و این صنعت را مراتب متفاوته است
مرتبه اول آنست که آن مرکب کمتر از مصراعی باشد همانند امید آزادی ها در این
بیت گر زلف اینست نیست ممکن اصلا ، از دام بلا امید آزادی ها ، مرتبه
دوم آنست که یک مصراع باشد مانند مصراع دوم این بیت بجلوت با تو ای
زیبا نگارم ، مرا دارد درد زار دارم ، مرتبه سیم آنست که هر دو مصراع
حاصل شود چنانکه بیت تابی در کهی فخر کرد بیان ، بشمار از زکی زار است
و این سه مرتبه که مذکور شد آسانست مرتبه چهارم آنست که چون مجموع
بیت را قلب کنند همان بیت حاصل کرده شود و این را مقلوب مستوی
موصل میگویند چنانکه بیت شکر دهنا غمی نداریم ، می داد نی
مغانه در کش و از این قبیل است این بیت که در قصیده مصنوع از بحر
رمل مسدس مقصور از برای مثال این صنعت آورده بیت یار ریزد
رنگ زر کش قلب ، ابلق کش کر زور گیرد زیر ران ، مرتبه پنجم آنست که احتیاج
بوصل نباشد و این اکمل و اصعب اقسام اوست چنانکه بیت شکر دهنا
غمی نداریم ، می داد نی مغانه در کش ، و بعضی گفته اند که مقلوب مستوی
در الفاظ نیز میباشد مانند دید و داد دید و مییا ید داشت که چون این صنعت
در غایت صعوبتست هر کس در وی مسامحه جایز داشته اند و میان حرف
مشدد و مخفف و ممدود و مقصور در مثال اینها فرق ننهاده اند و
مولانا قطب الدین علامه گفته که یکی دیگر از اقسام مقلوب مصحف است
و آن عبارتست از آنکه کلام بر وجهی باشد که مقلوب او مصحف او باشد
مانند مصراع آخر این بیت دلنی صنما سبب چه پرسی ، از من تب و نوبتم را

سجع

سجع پیش طایفه از اهل عربیت مخصوص است بنثر و این طایفه سجع
را عبارت داشته اند از موافقت فاصله‌ای نثر در حرف آخرین و مراد
بفاصله آن کلمه ایست که سبب او قرآن این کلام یعنی بخشهای او از

بیکدیگر جدا شوند و مراد بحرف آخرین هر کجا که در این رساله صنعت مذکور شود
آخر حرف اصلی است از کلمه یا آنچه بجز آن حرف باشد و پیش طایفهٔ دیگر
در نظم هم جاریست و این طایفه دو فرقه شده اند فرقهٔ میگویند که سجع
عبارتست از موافقت فاصلها کلام خواه نظم و خواه نثر در حرف آخرین
و بعضی از شعرای عجم تابع این فرقه شده اند و فرقهٔ دیگر میگویند که
عبارتست از موافقت فاصلهای مذکور در حرف آخرین یا در وزن
لیکن موافقت فواصل در حرف آخرین خواه با موافقت در وزن هم
و خواه بدون آن مخصوص نثر است و موافقت در وزن جاریست در
نظم نیز چنانکه در بیان انواع سجع معلوم خواهد شد و بعضی دیگر از
شعرای عجم موافق این فرقه اند و صاحب مفتاح گفته که اسجاع یعنی
کلمات آخر فقرها در نثر مثل قوافی اند در شعر و ظاهر و مشهور قول او
و همچنانکه در تعریف سجع اختلافست در تعیین انواع او نیز اختلافست
طایفهٔ اولی میگویند او سه است سجع متوازن سجع مطرف ترصیع و این
طایفه ترصیع را صنعت علیحده نمیدارند و مخصوص میدارند بنثر
چنانچه در اول کتاب مذکور شده و طایفهٔ دوم میگویند که ترصیع از
انواع سجع نیست و صنعتی علیحده است و نوع ثالث او سجع متوازن
است سجع متوازن پیش طایفهٔ اول و فرقهٔ دوم عبارتست از موافقت
فاصلهای نثر در حروف آخرین و وزن و این بر سه قسم است قسم اول آنکه
مانند فاصلهای باقی الفاظ هر فقره موافق باشند با الفاظ که مقابل
ایشانند از فقرهٔ دیگر در حرف آخرین و وزن چنانکه گفته اند اگر یار
اهلست کار سهلست قسم دوم آنکه جمیع باقی الفاظ چنین نباشد
بلکه بعضی دیگر چنین باشند چنانکه گویند سالکان سبیل انقطاع
از علایق پوی و محققان دلیل اطلاع بر حقایق جوی قسم سیم آنکه موافقت

مذکوره

مذکوره جز در فواصل نباشد چنانکه گویند تا پای در دامن قناعت
نکشی چاشنی تربیت آزادی نچشی و آن طایفه که ترصیع را از
انواع سجع داشته اند قسم اول و دوم را ترصیع میگویند و قسم سیم را
سجع متوازن و فرقهٔ اول از طایفهٔ دوم در تعریف سجع متوازن
فاصلها را مقید بنثر نساخته اند و این صنعت را در نظم هم جاری
داشته اند چنانکه بیت در روی بلبل هر سحر چندین گل و مل را نگر
باشد که با اهل نظر بگشائی آن تنگ شکر و مثال این صنعت
از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر قریب مکفوف مقصور
نهان کرده بیاقوت لب دهان عیان کرده بعقد کمر میان توازن
در لغت برابر بودن است و چون در این سجع فاصلها برابرند در وزن
او را متوازن نام نهاده اند سجع مطرف پیش طایفهٔ اول و فرقهٔ دوم
از طایفهٔ دوم عبارتست از موافقت فواصل نثر در حرف آخرین و مخالفت
آنها در وزن چنانکه گویند بیت هر که ترک مناصب مال او قاف کند
تواند که آینه دل از زنگ کدورت صفا کند و فرقهٔ اول از طایفهٔ
دوم فواید را تقیید بنثر نکرده اند و در نظم نیز اعتبار کرده چنانکه
بیت گشتم ز عشق تو رسوا و از فراقت مبتلا نیست هرگز جدا
جان آدمی پروای ما و مثال این صنعت در قصیدهٔ مصنوع این بیت
است از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع بیت تجدد اتا خیال خال
تو دارم حال پریشان تر از خیال تو دارم و مطرف در لغت چیزی را
میگویند که اطراف او برنگی باشد مخالف رنگ باقی اجزا و چون در سجع
فاصلها یک رنگ اند در موافقت حرف آخرین بخلاف باقی الفاظ
او را مطرف نام کردند سجع متوازن پیش جمهور آن طایفهٔ که
او را از انواع سجع داشته اند عبارتست از موافقت فاصلهای کلام

خواه نظم وخواه نثر در وزن با مخالفت در حرف آخرین چنانکه گوید
اگر حضور خواهی قناعت باید وچنانکه **بیت** بقول بد اندیش واهل
غرض ٭ مناسب نباشد زدن از غضب ٭ اما بهتر آنست که باقی الفاظ نیز از
هر نخشی از کلام موافق باشند در وزن باقی الفاظ نخشی دیگر یا باکثر
انها چنانکه **بیت** گرت عیش باید بزرگی مجوی ٭ وگر قدر خواهی توقع مکن و
چنانکه **بیت** شد بکویش آن رقیب روسیه ٭ رو بکلخن باخت آخر گلخنی
و رشید وطواط گفته که سجع متوازن نثر مخصوص نیست بلکه در شعر
هم این توازن کلمات افتد وآنرا اشعار متوازنه خوانند واین چنانست
که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلمات آورده شود
که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشند اما بحرف روی مخالف مثالش
مسعود سعد گوید چنانکه ٭ شاهی که رخش او را جولانگه بود دلیل ٭
شاهی که تیغ او را نصرت بود فسان ٭ اندر پی کمانش ره بگسلد یقین ودر
دم بعینت بر افکند کمان ٭ وباشد که موازنه در دو بیت باشد مثالش
من گویم **بیت** آنکه مال خزاین گیتی ٭ نیست با جود دست او بسیار ٭ وآنکه
کنف سرابر گردون ٭ نیست در پیش او دشوار ٭ تا اینجا کلام اوست که عجب
ظاهر بروی اعتراض می آید بجهت آنکه در موازنه شرط کرده که هر کلمه نظیر
خویش را بحرف روی مخالف ودرین دو بیت قافیه ها در روی موافقند لیکن درین
دو بیت موازنه نباشد اما میتوان بود که مقصود او از آوردن این دو
بیت آن است باشد با آنکه موازنه ما در وراء قافیه اعتباری توان کرد
وخواجه سلمان نیز همچنین کرده ودر بیتی که قصیده مصنوع از برای این
صنعت آورده از بحر متقارب مثمن سالم **بیت** چو روی تو تابنده اختر
نباشد ٭ چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد ٭ وابن [illegible] الاثیر موازنه را داخل
سجع نداشته وباین تعریف کرده که تساوی فاصلهای نثر در صدر بیت

وعجز

وعجز اوست در وزن نه در حرف آخرین چنانکه در سجع صاحب ایضاح
نیز داخل سجع نداشته لیکن باین تعریف کرده که تساوی فاصلهاست
یعنی از نثر در وزن نه در تقفیه وسجع را عبارت داشته از تساوی
فاصلها در تقفیه وگفته که هرگاه جمیع الفاظ که در یک قرینه اند
یا اکثر انها مثل مقابل خود باشند از قرینه دیگر در وزن این نوع
از موازنه را مماثله میگویند وعلامه مماثله را از انواع موازنه نداشته
وصنعتی علیحده شمرده وباین تعریف کرده که آنست که یکی یا بیشتر یا
مثل او از نثر مماثلت باشد بر وزن وتقفیه یا در وزن تنها میان
دو کلمه که ملاقی یکدیگر باشند موازنی چنانکه **بیت** عذاری نگارم ستان
گل است ٭ بمو بر دو طرف خال چون بلبل است ٭ وچنانکه اگر نقاب
نگارم ز چهره بکشد بچشم خلق دگر آفتاب ننماید ٭ وچنانکه تو در وی
ببین یار و دیده حیران ٭ ربود هوش ز تن بازو آفت جان شد **فایده**
بدانکه ابن الاثیر گفته که شرایط حسن سجع چهار است اول آنکه مفردات
الفاظش پسندیده بود دوم آنکه ترکیبش ظاهر المعنی محکم و خوش
آینده باشد سیم آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس چهارم آنکه معانی
فقرها مکرر نباشد یعنی مکرر بی فایده چه گاهی باشد که یک معنی بعبارات
مختلفه ادا میکنند تا سامع مکرر را بآن توجه کنند ودر خواطر او قرار گیرد
وپیش این کمینه این است که این شرایط که او گفته اختصاص بحسن سجع ندارد
بلکه شرایط حسن کلام است مطلقا خواه سجع وخواه غیر سجع وشرط حسن
سجع مخصوصه دو است اول آنکه فقرها بسیار طویل نباشد دوم آنکه
مساوی باشند یا قریب بآن یعنی تفاوت فاحش نداشته باشند چنانکه
در بیان مراتب مبین خواهد شد **فایده** بدانکه اعلای مراتب سجع از حیثیت

فایده

قلت وکثرت الفاظ سجع قصیر است وحد آن از دو لفظ است
در هر فقره تا ده لفظ وگفته اند که الفاظ هرچند کمتر حسن سجع
بیشتر وچون از ده درگذشت سجع طویل است که مشتملست بر مرتبهٔ
متوسط ومرتبهٔ ادنی ومرتبهٔ متوسط آنست که در هر فقره الفاظ
از پانزده درنگذرد وچون ازین هم درگذشت مرتبهٔ ادنی است
واعلای مراتب سجع از حیثیت تساوی وتفاوت فقرها آنست که
فقرها برابر باشند ومرتبهٔ متوسط آنست که فقرهٔ لاحق مطول بیشی
از فقرهٔ سابق باشد که یعنی نه چنان طول که از حد اعتدال درگذرد
مگر آنکه کلام سه فقره باشد وفقرهٔ سیم مساوی مجموع فقرهٔ اول ودویم
باشد یا اندک زیاده چه این هنگام آن دو فقره بمنزلهٔ یک فقره
میشود در تقابل فقرهٔ سیم ومرتبهٔ ادنی آنست که فقرهٔ لاحق بسیار
اطول باشد از فقرهٔ سابق واین عیب است یا آنکه اقصر باشد از
وی بیشتر اکثر اند که اقصر است عیب نیست اما اگر بسیار اقصر است عیب است
فائده بدانکه بنای سجع بر سکون اعجاز است یعنی کلمات آخر فقرها مثلا
درین سجع که ما ابعد فات وما اقرب ما هو آت اگر لفظ فات که
فعل ماضیست وآخر آن مفتوح وغیر منون ولفظ آت را که اسم فاعل است
وآخر آن مکسور ومنون ساکن نخوانند شاید جهت جبان ایشان مانند
متشابهت قوافی نمی باشد وگفته اند که کلمات آخر در سجع مانند قوافی است
در شعر بعضی گفته اند که در کلام مانند خال است بر روی محبوب یا اینکه اگر
بسیار باشد حسن ولطافت را می برد وبعضی گفته اند که این سخن وجه
ندارد بجهت آنکه بیشتر فواصل قرآنی از انواع سجع اند ومیبایست
دانست که در آیات قرآنی سجاع نمیگویند بلکه فواصل میگویند

موافق عروض وضرب در وزن نیز جز در کلام او جای دیگر بنظر
این فقیر نرسیده وتفریع در لغت دو لخت کردنست ومناسبت این
صنعت با آن علم ظاهر است **تسمیط** عبارتست از آنکه در شعری چند
مصراع را بر یک قافیه آرند بعد از آن مصراع دیگر بر قافیه دیگر آرند
که بنای شعر بر آن باشد واین با نواع میباشد نوع اول آنکه سه مصراع را
بر یک قافیه آرند ومصراع چهارم را بر قافیهٔ اصل که بنای شعر بر آنست
چنانکه بیت از آتش غم سوخته ام کو نگاهی این غم زده را شاد
نمیکنی گاهی مردم ز غم ودیجر خلاصم کن ازین غم تا بنمای شبی روی خدا
را که جواهی نوع دویم آنست که چهار مصراع را بر یک قافیه آرند و
مصراع پنجم را بر قافیهٔ اصل که بنای شعر بر آنست واین را مخمس میگویند
چنانکه ازهری گفته بیت کوه از افشان شد بر اطراف چمن دست سحاب وز
زمرد سر فرو زد غنچه چون یاقوت ناب تا توانی رو که دو چون لاله
شو جام شراب ورنه باری هر شبی رو پای گل مست وخراب با مراحی
تا سحر که دست در آغوش کن نوع سیم آنست که پنج مصراع را بر یک قافیه
آرند ومصراع ششمین را بر قافیهٔ اصل چنانکه منوچهر گفته خیزید و
خز آرید که هنگام خزانست باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست گویی که یکی پیرهن رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست کاندر چمن باغ نه گل ماند ونه گلزار
نوع چهارم آنست که هفت مصراع را بر یک قافیه آرند ومصراع هشتمین
را بر قافیهٔ اصل چنانکه لامعی گفته ایا ساقی للمدام مرا باده ده
مدام سمن بوی لاله فام که تا من درین مقام زنم یک نفس بکام

که کس را از خاص و عام درین منزل این غلام امیدی قرار نیست وسمطی که در مصراع
سیم او یا هفتم یا نهم یا پیشتر قافیهٔ اصل را رعایت کرده باشند و باقی مصراعها را بر
قافیهٔ دیگر موافق آورده از شعر استادان بنظر این کمینه در نیامده بنابران در
ذکر انواع بر آنچه دیده بود اقتصاری کرد و رشید وطواط گفته که این صنعت
چنان باشد که شاعر بیتی را بچهار قسم مساوی کند و در آخر هر سه قسم سجع نگاه میدارد
و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را شعر مسجع نیز میخوانند مثالش منوچهری
گوید ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من تا یکزمان زاری کنم بر ربع
اطلال و دمن ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم
از آب چشم خویشتن و روا باشد که اقسام مسجع زیاده از سه شود اما معروف است
و گفته که پارسیان مسمط بنوعی دیگر میگویند و آن چنانست که پنج مصراع
بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیهٔ اصلی که بنای شعر بران دارند
و مسمط که معروف تر است نزدیک پارسیان اینست و آن پیشین مسجع میگویند
و مسمط جز چنان نیست که آورده از پارسایان نقل کرده و جماعتی از ارباب
عربیت گفته اند که تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدنست و در اصطلاح
عبارتست از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بر یک سجع آرند که مخالف قافیه
باشد تا بیت رشتهٔ مروارید باشد و اجزای مسجوعه مانند دانها که جمع شده
باشند در وی و میباید دانست که مراد آن جماعت باجزای بیت اجزای
حاصله بحسب تقطیع است نه الفاظ مفرده که در بیت واقع است و تسمیط بر دو
قسم ساخته اند قسم اول آنکه اجزای مسجوعه مطابق اجزای تقطیع بود چنانکه
بهر گاه چو کبری و زبری گهری چیقری حیقری رهبری کز بن تو
واین تسمیط را تقطیع میگویند قسم دوم آنکه آن موافقت نباشد وانرا

تسمیط بتبعیض گویند چنانکه مکن گشت بستان مرو کوی جانان
بکش پا بدامان بکنج نشین تو و هم او گفته که صحیح آنست که خلیل ابن احمد
گفته که شعر مسمط آنست که در صدر بیت ابیات مقفی باشند مشطوره
یا منهوکه و جمع کند آن ابیات را قافیه مخالف که لازم قصیده است
تا آنکه قصیده تمام نشود و ظاهر است که ذکر قصیده بر سبیل تمثیل است
چرا که در غیر آن نیز این صنعت جاریست و معنی مشطور و منهوکه در
مقدمه مذکور شده حاجت بتکرار نیست اما مسمط در صدر بیت و ابیات
مشطوره نیز مانند ابیات از بحر هزج مثمن سالم بحمد الله که شد
حاصل جهان را رونق کامل ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل
شهی قاضی که در هیجا در آید از هژبر آسا شود از بیم او اعدا چو
رهبر خایف و عاطل بیمن سلطنت سلطان چنین آن صفدر میدان
که نام رستم دستان ز دستان گشته باطل ب ن سالم سالب علی بن
ابیطالب نشان او انه الغالب ز حق در شان او نازل الهی تا بود
والا لوای سلطنت با دا ب ط کامش بر جان ن ش ط و بس دشمنش
زایل و اما مسمط که در صدر بیت او ابیات منهوکه باشد مانند این
غزل از بحر رجز منهوک مسدس سالم این دلربا زیبا خدا یکدمی بیا رحم نما
بر جان ما کم کن جفا از درد و غم من دمبدم جان میدهم ای تحفه خندیدن
ستم بتو در روا و آنکه گفته که در صدر ابیات مشطوره یا منهوکه باشد
ظاهر نیست بجهت آنکه در صدر بیت از مشطور یک بیت و از منهوکه یک بیت
و مصراع زیاده گنجایش ندارد و بر تقدیری که از صدر بیت ماسوای
رکن اخر اراده کنند در صدر بیت از مشطور دو بیت تمام نمیشود
عکس وانرا بتذییل نیز میگویند و بعضی آنرا طرد و عکس میگویند

عبارتست از آنکه جزوی از کلام را تقدیم کنند بر جزو دیگر و باز
عکس کنند و تبدیل کنند بمکان جزو اول را بمکان جزو ثانی و این
میشاید که در یک جمله و بالضرورة میان یک طرف این جمله و متعلق
او خواهد بود چنانکه بیت با یغنی کفت صاحب ولی خصلت
نیکوست نیکو خصلتی مصراع دوم این بیت یک جمله است که مشتمل بر
یک حکم است و عکس میان یکطرف او که خصلت است و صفت او که نیکوست
واقع شده و میشاید که در دو جمله باشد و این بچند نوع واقع میشود نوع
اول آنکه عکس میان طرفین از دو جمله باشد یعنی میان محکوم علیه و محکوم به
چنانکه بیت ز خورشید رخت شب روز بودی پیش از این ما را زد و دم
اکنون روز زد و شب شد بی رخت یار دا نوع دوم میان متعلقات این دو جمله
واقع شود طرفین جملتین و درین تقدیر میشاید که اصل حکم در هر دو یکی
باشد بیت کهی فرش را عرش خوانند از تواضع کهی عرش شد از فرش خوانند
از جلالت پوشیده نیست که اصل حکم در هر دو جمله یکیست و آن خواندنست
و میشاید که اصل حکم متغایر باشد چنانکه بیت از تواضع عرش گوید
فرش را و از جلالت فرش سازد عرش را پوشیده نیست که اصل حکم
در هر دو جمله یکیست و آن خواندنست و میشاید که اصل حکم متغایر باشد
چنانکه یک جمله گفتنست و در دیگری ساختن نوع سیم آنکه عکس میان مجموع
اصل حکم و متعلقات واقع شود چنانکه بیت ز خوان نوالت گدایان
سلاطین سلاطین گدایان ز خوان نوالت و میشاید که بر وجهی واقع
شود که اگر از آخر گیرند کلمه کلمه را بر عکس ترتیب اول بخوانند همان کلام
اصل حاصل شود بطریق مقلوب مستوی و تفاوت آنست که اینجا عکس
ترتیب کلام اصل میان کلمات معتبر است و در مقلوب مستوی میان حروف

شکر بترازوی وزارت برکش
شو همره بلبل بلب هر مهوش

واگر این

واگر این را معکوس مستوی نام کنند درست و این عکس میشاید که
در یک مصراع واقع شود چنانکه در مصراع آخر این بیت بیت در
جان کدا آتش از غمزه چو زد کفتم شاها نظری کردی کردی نظری شاها
و میشاید که در هر یک از دو مصراع واقع شود چنانکه بیت باما
نظری داری داری نظری باما زد اگذری اینجا اینجا گذری فردا و
میشاید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه بیت درمی داری دداری
کرمی کرمی داری و داری درمی و جمیع این انواع که گذشت از
قبیل معکوس مرتب است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیر
واقع شود او را معکوس مشوش نام کردن مناسب است چنانکه بیت
افسوس گذشت عمر و ما بیخبریم ما بیخبریم و عمر افسوس گذشت و ازین
قبیل است این بیت مشهور کرم داران عالم درم نی درم داران عالم
را کرم نی و علامه و صاحب ایضاح صنعت عکس را داخل صنایع
معنویه داشته اند و بعضی از شعرای عجم گفته اند که صنعت طرد و عکس
آنرا میگویند که بیتی گویند بر وجهی که چون از آخر گیرند کلمه کلمه تا باخر
بخوانند بیتی دیگر حاصل شود و بیت اول طرد است و بیت دوم عکس
و ازین قبیل است بیتی که در قصیدهٔ مصنوع از برای طرد و عکس آورده
از بحر طویل مثمن سالم بیت باحسان تو حاتم بر نعت تو کسری بفرمان
تو آصف ببرهان تو عیسی این بیت را چون از آخر گیرند کلمه
کلمه باز پس خوانند تا اول این بیت حاصل میشود از بحر مضارع اخرب
مسبغ عیسی تو ببرهان آصف تو بفرمان کسری تو بر نعت حاتم
تو باحسان و بعضی دیگر از شعرای عجم طرد و عکس را شامل انواع
گذشته داشته اند و یکنوع دیگر زیاده کرده و آن اینست که شاعر
بیتی گوید که چون ترتیب بعضی اجزا را عکس کنند بیت دیگر حاصل شود

مانند هر یک از ابیات این غزل که شاعر گوید گر ز آنکه برافروزی از
شمع شبستان را چندان نبود نوری دیگر مهی تابان را تا لاله شود دسته
بنمای رخ گلگون را تا غنچه شود خندان بگشا لب خندان را از عین پریشانی
تا جمع شود دلها بگشای گشی از رخ آن زلف پریشان را و جمیع ابیات
این غزل ازین قبیل است و بیت قصیده که مصنوع برین است که در روی
چند نوع تغیر ترتیب ممکن است و از هر کدام بیت دیگر حاصل می شود چنانکه
کسری برفعت توئی حاتم باحسان توئی عیسی برهان توئی
آصف بفرمان توئی کسری برفعت حاتم توئی باحسان عیسی برهان
توئی آصف بفرمان توئی برفعت کسری توئی باحسان حاتم توئی برهان
عیسی توئی بفرمان آصف باحسان حاتم توئی برفعت کسری توئی بفرمان
آصف توئی برهان عیسی توئی کسری توئی برفعت حاتم توئی باحسان
عیسی توئی برهان آصف توئی بفرمان وصاحب تبیان گفته که طرد
و عکس آنست که دو کلمه ذکر کنند که کلام اول بمنطوق خود مقرر و محقق
کلام ثانی باشد و بعکس بعکس چنانکه در کلمه طیبه لا اله الا الله وحده
لا شریک له و چنانکه درین بیت خدایا ندارم غیر از تو کسی
توئی ملجا ما دگر هیچ کس و کلام صاحب کشاف در آخر سوره دویم دلالت
برین میکند و این اصطلاح بعضی اهل عربیت است و ظاهر است که طرد
و عکس باین معنی از محسنات معنویه است نه لفظیه و صاحب تبیان از
محسنات داشته که موجب حسن لطف و معنی اند و این محل دغدغه است
و طرد که طرد در لغت راندن است و عکس باز گونه میکنند او را هر دو عکس نام
کرده اند وجه تسمیه بعکس و تبدیل ظاهر است ترديد عبارتست از آنکه کلمه را
در مصراعی یا در فقره تعلق دهند بچیزی و باز او را در همان فقره تعلق
دهند تعلق دهند بچیزی دیگر و این را سه مرتبه است مرتبه اعلا آنست که مطلقا

درمیانه

درمیانه فاصله نباشد چنانکه از دهر بجز الم ندیدیم و از اهل کرم
کرم ندیدیم مرتبه متوسط آنست که فاصله باشد چنانکه بگشای
روی چو گل روی دل هم بنما که ز نادیدن تو کار خرابست مرا مرتبه ادنی
آنست که فاصله بسیار بود چنانکه تو را ازین در خبری نبود مرا معلوم شد
هست محروم از بهشت آن که ز درت محروم شد و میتواند بود که در یک بیت
دو ترديد واقع شود چنانکه ای بیر برخ رخ خود ساز عیان
نوایم بنوایم بیر وصاحب تبیان ترديد را داخل صنعت تکریر داشته
و آن را از محسنات شمرده که موجب حسن و لطف و معنی اند و صاحب ایضاح
گفته که ترديد را اثری هست در تجنیس مطلق و آنچه در قصیده مصنوع
مثال از برای آن بنا ورده میشاید که بنا برین بوده باشد و ترديد در
لغت باز گردانیدن است و چون درین صنعت لفظی را که یکبار تعلق
بچیزی داده اند باز میگردانند و تعلق بچیزی دیگر میدهند آنرا ترديد
نام کرده اند تعطف عبارتست از آنکه کلمه را در موضعی از صدر تعلق
دهند یعنی باز او را در غیر ضرب از عجز تعلق دهند یعنی دیگر مانند
مانند کلمه کرد درین بیت آه که هر چند کرد دل بیک او وفا بر دل
مسکین زار کرد همین پیشه جفا و مانند کلمه بود درین بیت چه
حالتست که هر چند دل نمود نیاز به پیش یار نمود او زنند خونی ناز و
وجه تسمیه آنست که گویا آن کلمه بر دو عطف بیت یعنی دو جانب بیت
است تشریع و بعضی آنرا توشیح میگویند و ذو القافیتین نیز میگویند
پیش بعضی ای عرب عبارتست از آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه یا بیشتر
که هر از آنها که توقف کنند نظم درست باشد و معنی مستقیم اما آنکه
شعر را بنا نهند بر دو قافیه این ابیاتست از بحر متدارک مجنون بگف
چون کنی بغلط بلطف گذری بسوی ما بنشین قدری برخ خود

هرکس دل وجان بدهد که خورد زلبت شکری بربان هر را صنما
بنود اگری بنوازو فا این ابیات اگر تا بآخر بخوانند مثمن است و بر وزن
مفعلن هشت بار و اگر بر قوافی اولی توقف کنند مسدس میشود و بر وزن
مفعلن شش بار و ابیات چنین میشود که بچون کمی بغلط گذرے
سوے ما بنشین قدری هرکس دل وجان بدهد که خورد زلبت شکری
صنما ز لسان درست چو نمی بنوازی و از مخترعات این اسلوب آنست
که چون بر قوافی اولی توقف کنند الفاظی که باقی مانند چون جمع
کنند بیتی باشد بر همان بحر چنانکه درین ابیات که چون الفاظ باقیه را جمع
کنند این بیت میشود رخ خود بنگر برسان هر را بنوازو فا و اگر
بیت حاصل در قافیه نیز موافق باشد احسن والطف است چنانکه خواهد
آمد و امثال آنکه شعرا بنا نهند بر سر قافیه این ابیات است از بحر هزج
بدور لاله حرا بیا جانا سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا بر
افروزان رخ زیبا شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا عذار آتشین
بنما مکن چندین تو استغنا بپوشان رخ زیبا جانا نقاب از رخ فکن بالا
و چون الفاظ باقیه را جمع کنند بیتی میشود از همین شعر بر افروزان
رخ زیبا فکن آتش بجان ما مسوز از غم دل ما را و اگر قوافی اولی توقف
کنند مربع میشود و ابیات چنین میشود بدور لاله حرا بیا جانا سوی
صحرا شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا مکن چندین تو استغنا بپوشان
رخ زیبا جانا و ظاهر است که آنچه بعد ازین قوافی میمانند و آن مصراعهای
دیگر است از اصل شعر ابیات دیگر است و از همین شعر و در مثل این اشعار
صنعتی دیگر اختراع میتوان کرد و آن اینست که چون در بیت اول بر غیر
قافیه آخرین توقف کنند هر چه بعد از آن قافیه بماند با اول بیت ثانی
وصل کنند و بیتی حاصل کنند موافق بیت سابق در بحر و قافیه و هر چه

بعد از آن بماند با اول بیت ثالث وصل کنند و بیت دیگر حاصل
کنند موافق سابق و علی هذا القیاس تا آخر شعر چنانکه در ابیات
گذشته چنین کنند بدور لاله حرا بیا جانا سوی صحرا بکش
خوش ساغر صهبا بر افروزان رخ زیبا شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده
بیا اینجا عذار آتشین بنما فکن آتش بجان ما مکن چندین تو استغنا
بپوشان رخ زیبا جانا نقاب از رخ فکن بالا مسوز از غم دل ما را و اگر
این صنعت تعلیق و تلفیق نام کنند مناسب مینماید چه تعلیق در لغت
شکال فتن است و تلفیق فراهم آوردن و درین صنعت چون بعضی
اجزای ابیات جدا کرده میشود از بعضی و پیوسته کرده میشود ببعضی
دیگر پس اوراشبیه باین رسم مناسب باشد و شعرای عجم صنعت تشریع
را اعتبار نکرده اند و لهذا در قصیدهٔ مصنوع از برای آن مثالے
نیاورده و تشریع در لغت مکرر با آب آوردن است و چون درین صنعت
شعرا مکرر را بنا می نهند بر قافیه باین مناسبت این صنعت را تشریع
نام نهادند و توشیح پیش شعرای عجم عبارت از صنعت دیگر است و بعد ازین
مذکور خواهد شد و ذو القافیتین آن شعر را گویند که دو روی دو قافیه
التزام کرده باشند و پیش ایشان شرط نیست که اگر بر قافیه دیگر غیر قافیه
آخرین توقف کنند نظم درست باشد و معنی مستقیم مانند این غزل
باده مینوشم که از هجران دل دارم کباب وارنه نوشم میشود یکبارگی
کارم خراب آن چنان مستم ز عشق او که دایم خون دل میخورم از کاسهای
چشم و پندارم شراب کس به بیداری نخواهد دید هشیارم مگر خلق عالم
بعد ازین بینند هشیارم بخواب آفتاب کشتهٔ تابان ولی بر دیگران
بر من آخر گر نخواهی تافت بیمارم متاب ای عطاء کی توانم دید رویش روز

وصل خون دل چو نکشت پیش چشم خونبارم حجاب ۰ وآن شعر را که در وی
زیاده از دو قافیه التزام کرده باشند ذوالقوافی میگویند مانند این
رباعی گر سعد بود طالع اختر یارت دارا شود بت تابع و پیر زردارت
وار زانکه نداری چو عطائی طالع رنج تو بود ضایع و ابتر کارت و اگر
در میان دو قافیه حاجب آرند آن شعر را ذوالقافیتین محجوب میگویند
و حاجب عبارتست از لفظ مستقل در تلفظ یا ناقل منزله آن که پیش
رز قافیه التزام کنند در هر مصراع و بیک معنی تکرار یابد مانند لفظ از یار
در این مردم رسدت دلا گر یار غمی باید نشوی مکدر از یار دمی
زانکه رو گیچو نبکری همه آن غمها از جانب تست اکثر از یار کمی و مثال
ذوالقافیتین محجوب در قصیده مصنوع همان بیت را داشته که از برای
تجنیس ناقص آورده و آن مذکور شد توشیح پیش شعرای عجم عبارتست
از آنکه شاعر در اوایل مصراعها یا بیتها یا در میانه آنها حرفی چند یا کلمه
چند آورده که چون آن حروف یا آن کلمات را جمع کنند اسمی یا لقبی
یا مصراعی یا بیتی مثل آنها چیزی حاصل شود و شعر مشتمل بر این صنعت
را موشح میگویند مانند این قطعه عزت و دولت الهی یاد با فتح و ظفر
نش شهریار ملک و دانش را بهیبت بیشمار ل لطف کن در ظل شه
یارب بدارش تا ابد آرامش بعز عدل ایشان روزگاری
یار احسان کن بفضلت دولت عقبی که او در رسم احسان کرد در دنیا
بدولت آشکار چه چون حروف مصراعهای اول را جمع کنند علی حاصل میشود
و چون حروف اوایل مصراعهای ثانی را جمع کنند نیز میشود و کلمات را
که در حشو مصراعهای اولیست چون جمع کنند این مصراع حاصل میشود که
ع الهی بدارش بفضلت و کلماتی را که در حشو مصراعهای ثانیه است

بفضلت بدولت

چون جمع کنی این مصراع دیگر حاصل میشود که ع همیشه بعز و بدولت
و آن کلمات را بترتیب مصراعها و ابیات جمع کنند این بیت حاصل
میشود الهی همیشه بدارش بعز و بفضلت بدولت و بیش رشید و
طواط لازم نیست که آن حروف یا کلمات را بعینها ذکر کنند بلکه اگر تصحیف
آنها را دخل دهند و چیزی حاصل کنند از قبیل توشیح است و توشیح
اکثری در قصاید بکار میدارند و بهتر یا قصیده که مشتمل است برین صنعت
قصیده مصنوع است که از حروف اوایل ابیاتش قطعه لطیف بیرون
می آید و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای اولی قطعه دیگر بیرون
می آید که از الف خالیست و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای ثانی
قطعه دیگر بیرون می آید که نقطه ندارد و از الفاظ و حروف مندرجه
در ابیات که بر نگی دیگر نوشته ابیات مصنوعه بیرون می آید و شمس قیس
گفته که توشیح آنست که بنای شعر بر چند بخش نهند که جمله آن یک قصیده
باشد و چون بعضی را از آن بخشها جدا برخوانی شعر دیگر شود بر وزن
دیگر چنانکه رشید سمرقندی گفته ای کف راد تو در جود به از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار عالمی را دل از آن فشاندن باران گفت
خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار بیش از اندازه این طایفه بر بنده گذشت
جود تو بار گران ولی کف گوهر بار دیگرانند چو من بنده من بنده ز شکر
عاجزم چون دگران و از خجلی کشته فکار عذر یک نو ندانم که کرده ستم جرم
سوی عفوت نگران مانده دل بیر نیمار تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل
زین رهی در گذران زانکه تو نی جرم گذار این قصیده دور و دراز است و چند
جا صنعت توشیح را بکار برده و از اینجا جهت نمودار یکی آورده شد و اصل
قصیده از بحر رمل است و آنچه بسرخی نوشته شده چون جدا برخوانی این دو
بیت است بر بنده گذشت جود تو بار گران من بنده ز شکر عاجزم چون دگران

کردستم جرم سوی عفوت نگران این جرم بفضل زین زمین درگذران
وتوشیح را بعضی ارباب عربیت بمعنی تسهیم نیز اطلاق کرده اند وسران
معنی بعد ازین مذکور خواهد شد وتوشیح در لغت وشاحی بعنی کردن بند
در گردن کسی کردنست وچون درج کردن حروف بالکلمات در شعر شاهت
درشت بآن معنی آنرا توشیح نام نهادند تلون عبارتست ازانکه شعر را
بر وجهی گویند که او را بر دو وزن بیشتر توان خواند وآن شعر که اینچنین
باشد آنرا متلون میگویند اما آنکه شعر را بر دو وزن توان خواند
چنانکه لعل تو شیرینی شکر شکست قامت تو قیمت عرعر شکست این
بیت اگر سبک خوانند از بحر سریع مطوی موقوفست بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلان واگر ثقیل خوانند از بحر رمل مسدس مقصور است بر
وزن فعلاتن فاعلاتن فعلان دو بار واین نوع متلون که او را
بر دو بحر مختلف توان خواند ذو البحرین نیز میگویند واما آنکه شعر را بر
بیشتر از دو بحر توان خواند چنانکه رخ تو لاله احمر خط تو سنبل
ریحان تن تو عبرت کلها خط قد تو رونق بستان این بیت را اگر
بغایت سبک خوانند از بحر رمل مخبون مسبغ است بر وزن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار واگر بغایت ثقیل خوانند از بحر مستبغ ۷۲
هزج مسبغ است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلان واگر بیانه خوانند بغایت سبک ونه بغایت ثقیل از بحر
مجتث مخبون مسبغ است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان
دو بار واین نوع متلون را که از بحور مختلفه باشد ذو البحور نیز میگویند
ورشید وطواط نقل کرده که اهل منشوری مختصری ساخت وآنرا خود رشید
شرح کرده وناموش کنز الغرایب نهاده وجمله آن مختصر از ابیات این
مسلوبست ودر اینجا بیت آورده که بسی انده وزن آنرا میتوان خواند

امام رشید آن بیت را نیاورده واگر می آورد داوری میبود تا مورد را
توهم کذاف نشود ودر حدایق الحدایق آورده که شاید شاعر بر
وزن بیتی یا بیشتر گوید که اگر بعضی از الفاظ آنرا طرح کنند بر
وزن دیگر توان خواند واین را مجمع البحرین نیز میگویند ومثال این
دو بیت را آورده نصرة الدین این جهان بخش که اراقوبال هست
تیغ عالم گیر تو روز ظفر ماکه آفتاب پرده در گاه و عنبر نور
رای روشنت پردهٔ صبح سحر خیزت نور آفتاب الفاظ که طرح میکنند
انهاست که بسرخی نوشته شده واین قطعه بر بحر رمل مثمن مقصور است
وچون الفاظی را که بسرخی نوشته شده طرح کنند رمل مسدس
مقصور میشود وبخاطر چنان میرسد که اگر مجمع البحرین بر وجهی
گویند که چون الفاظ را طرح کنند بجهانکه آنچه باقی بماند موزون
است آن الفاظ مطروحه را نیز چون جمع کنند موزون باشد احسن
خواهد بود چنانکه قطعه ز خندا بهر خدا بشنو زمن یک نکته و خود لطف
مهر تا با شدت مهر سر پیوسته این خیل و حشم این دم که میبوی زد بتو
مهر و وفا میکن گهی بگذار آیین ستم مهر و وفا هم اهل دل
مار از غم آخر مکش کم میکشی ای مه مرا سودی ندارد چون کشی
مار از غم الله دم ندم این قطعه بر بحر رجز مثمن سالم است وچون الفاظی
که بسرخی نوشته شده طرح کنند مسدس سالم میشود وآن الفاظ را
چون جمع کنند بیتی دیگر میشود وسواق ابیات باقی مانده در وزن
قافیه واین بیت اینست بهر خدا مهر کسی مهر و وفا میکن گهی آخر
مکش مار از غم واگر ابیات تلوین مع التوشیح ناصر کنند بر طریق ترصیع
مع التجنیس مناسب است بجهت آنکه نظر بانکه الفاظ باقی موزون است
بوزن مخالف وزن اهل شعر است از قبیل متلون است ونظر بانکه

الفاظ مطروحه را که مندرج بوده در اصل شعر چون جمع کنند بیتی میشود
از قبیل موشح و تلون در لغت رنگ برنگ شدنست و وجه تسمیه ظاهرست **مرافق**
عبارتست از آنکه شعر بر وجهی باشد که هر مصراع با مصراع دیگر از وی
که خواهند چون ضم کنند بیتی باشد از همان شعر و در معنی و قافیه آن هیچ
خلل نباشد چنانکه **بیت** سرگشته به رخان خورشید وشم ٭ دایم ز رقیبان ستم و
جور کشم ٭ در هجر بغیر دوزخ غم بخشم ٭ با محنت و درد بخ خواری و درد
خوشم ٭ مدت مدید بود که در خاطر این کمینه میگذشت که چنین صنعتی
اعتبار میتوان کرد اما طریق گفتن آن بنده را هنوز در نیفتاده بود تا آنکه
نوبت بمجلس ملازمان حضرت خداوندگاری رسیدم و تقریبی پیدا شد اظهار
آن معنی کردم چون سخن تمام کردم فی الحال آن حضرت دوات و قلم طلبیدند
و فی البدیهه این رباعی را گفتند **بیت** روی تو ز ماه آسمانی خوشتر ٭
قد تو ز سرو بوستانی خوشتر ٭ لعل تو ز آب زندگانی خوشتر
لطف تو ز حیات جاودانی خوشتر ٭ اهل مجلس که اکثر افاضل روزگار
و خوش طبعان نامدار بودند همه حیران ماندند و هر چند این کمال
کاریست که با فاضل روزگار بسیار غریب و عجیب است اما نسبت بفضایل
آن عالیمقدار قطره ایست از عمان و ذره از ذرات جهان **قطعه** الهی آن جهان
فضل و افضال ٭ بماند جاودان با عز و اقبال و این صنعت را که مرافق نام
نهاده اند بجهت آنست که ترافق در لغت همراهی کردن است و بهم یار بودن است
و وجه تسمیه ظاهر است **موصل نظم** و نظم عبارتست از آن کلام که بر وجهی باشد
که ظاهر آن نثر بود و اگر بعضی کلمات او را تفریق کنند و حروف او را نظم
توان خواند و متاخران این را مستحسن می شمارند و اکثر در مکاتیب و رقعه ها
بکار میدارند مانند این رقعه که **بیت** بعد عرض نیاز و رفع دعای جناب بقای
دعای بقای جناب با عز ٭ زیادت مآب بحر فنون ٭ فزون از حساب دام فضا

بلکه افضلا بعرض ٭ ض شریفش رسانم آنکه علا ٭ بقا ایام عالی رست و کمر
بندگی بندمی که جدا شد بهوا ٭ ی دلا از آستانه اش که ملا ٭ ذ جمیع خلایق
رست ظلال کما ٭ لات مستدام بحرمت علام الغیوب عطا و [illegible] این
عمل را از انواع تضمین در رشته و گفته این جنس مضمن قبیح باشد از شعرای
عجم این نوع اشعار سوزنی بر سبیل هزل و ظرافت گفته ذو اللغتین
و آنرا **[illegible]** نیز میگویند عبارتست از مرکبی که آنرا بدو لغت توان
خواند خواه آن مرکب نظم بود و دو لغت متحد باشد بحسب تلفظ تنها و خواه
متحد نیز بحسب صورت کتابت تنها و خواه متحد نیز بحسب تلفظ و صورت
کتابت معا پس این صنعت بر سه نوع باشد نوع اول آنکه مرکب نظم
بهر دو لغت متحد باشد و در تلفظ نوع اما در صورت کتابت مختلف نیز
چنانکه ملک الشعرا امیر خسرو گفته **بیت** بهای خانه داری با بها کن ٭ هوا
داری و نادانی رها کن ٭ این بیت بلغت فارسی و عربی میتوان خواند اما
اما بلغت فارسی ظاهر است اما بلغت عربی برین وجه است که بهای را لقب
شخص دارند با آنکه بها اسم شخصی باشد و مضاف بیای متکلم یعنی
بهای من خانه داری یعنی خیانت کرد در سرای من با بها کن یعنی برد آن سرا
باش هوا داری یعنی فرود آمد در سرای من و نادانی یعنی آواز داد مرا
رها یعنی رفعت کن یعنی باش و این بیت اگرچه بحسب تلفظ در هر دو لغت
متحد است اما بحسب صورت کتابت مختلفه است چه اگر چون بفارسی خوانند
و نظر بآن طریق کنند خانه را بهای باید نوشت و چون بعربی خوانند و نظر
بآن طریق کنند بی ها میباید نوشت بجهت واحد مذکر مغایب فعل ماضی است
مشتق از خیانت و همچنین هوا را نظر بطریق فارسی بالف میباید نوشت
و نظر بطریق عربی بیا بجهت آنکه الف که در آخر اوست در اصل یا بوده
و قاعده آنست که الف در آخر کلمه باشد و در اصل یا بوده [illegible] وقتی

متصل بهم نباشد آنرا بیا نویسند نوع دویم آنکه آن مرکب بهم نظر
بهر دو لغت متحد باشد بحسب صورت کتابت اما بحسب تلفظ مختلف بود
مانند بیتی که در قصیدهٔ مصنوع از برای مثال این صنعت آورده از
بحر رجز مربع مطوی مرفل و بیش باید که از بحر کامل مجزو مضمر مطوی مرفل
باشد و آن بیت اینست بیت باد جنانی جان بهاری ❊ آب بنائی صد
قراری ❊ این بیت را در عربی و فارسی صورت کتابت متحد است اما چون
بفارسی خوانند باین طریق میباید خواند که مسطور است و اگر بعربی خوانند
بعض از این حروف بحسب تلفظ تغیر باید یا باین طریق میباید خواند
که مسطور است بیت باد جنانی جان بهاری
آب ثبانی صد قراری باده جنانی یعنی هلاک شد دل من جان
یعنی باز آمد ثبات من یعنی آن کس که سبب ثبات و بقای من است صد
قراری یعنی باز داشت قرار و آرام مرا یا باز ایستاد قرار من نوع سیم آنکه
مرکب نظر بهر دو لغت در تلفظ و کتابت متحد بود مانند مصراع آخر این
بیت کر دل خواهی نقد ای یار را وافی داری جارا مصراع دویم
را چون بفارسی دارند معنی آن ظاهر است و چون عربی دارند معنی وافی
داری اینست که بیا ای محبوب برای من و معنی داری جارا اینست که مدارا
کن با همسایه و معنی بیت این هنگام اینست ملمع که اگر دل را خواهی
دم نقد ای یار بیا برای من و مدارا کن با همسایه یعنی تا آمدن تو را
ظاهر نزد ملمع عبارتست از آن شعر که بعضی از او بزبانی باشد
و بعض بزبان دیگر و از این صنعت آنچه مشهور است آنست که یکی
مصراع او عربی باشد و دیگری فارسی و رشید و طواط گفته که از این زیاده
تا ده بیت عربی و ده بیت فارسی هم روا باشد و از این زیاده نباشد

ملمع

اما ملمع که یک مصراع او عربی باشد و دیگری فارسی چنانکه بیت
صاحب الراح من الروح قد نادانی ❊ که بیا جانب میخانه چه سرگردانی
کفتمش راحت دل میطلبم گفت بیا ❊ اطلب الراحة بالراح ولا تنسانی
اما آن ملمع که یک بیت او عربی باشد و دیگری فارسی مانند این بیت
بنادانی گنه کردم ملک ❊ ولی دارم که غفار گناهی ❊ رجعت والیک
فاعف ذنوبی فانی تبت من کل المناهی و در قصیدهٔ مصنوع شاعر
از برای این صنعت نیاورده و تلمیع در لغت رنگارنگ کردانیدن است
و وجه تسمیه ظاهر است تقطیع عبارتست از آنکه کلام که جمیع کلمات در
کتابت از یکدیگر جدا باشند و این بدو طریق میباشد یکی آنکه اتصال
آن حروف بیکدیگر اصلا متصور نباشد دیگر آنکه اتصال متصور بود
اما بحسب رسم الخط از یکدیگر جدا نویسند اما طریق اول چنانکه بیت
دور از در آرزو و از دار ❊ دارد از دو درد و آزار ❊ و اما طریق دویم
چنانکه بیت دارم آه زار از دوری او ❊ ذوق دل زان روی دارم آرزو
و جامع هر دو طریق اینست بیت آواره زار زوی او دل دار ❊ و از درد و رنج
دوری رخ او دل زار در آرزو و آز دیر او دارد ❊ آزار درد و درد و
زار ❊ از آز بیت اول این رباعی بر طریق دویم واقع شده و بیت دویم
بر طریق اول و از برای این صنعت در قصیدهٔ مصنوع مثال علیحده
نیاورده بلکه این صنعت را با صنعت دیگر در یکجا باهم جمع کرده
و بعد از این مذکور خواهد شد و تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و
وجه تسمیه ظاهر است موصل عبارتست از آن کلام که مرکب باشد از کلماتی
که حروف هیچ کلمه از آن کلمات در کتابت از یکدیگر جدا نشوند و این
بدو طریق است اول آنکه ممکن باشد اتصال جمیع آن کلمات در کتابت
از یکدیگر اگرچه بحسب رسم الخط همه را متصل ننویسند چنانکه بیت

تن ضعیف نحیفم علیل کشته تب ٭ نشسته بی سببی نیستم بکنج تعب ٭
وظاهر است که جمیع حروف وکلمات این بیت را متصل بیکدیگر
میتوان نوشت باین طریق بیت
تنضعیفنحیفمعلیلکشتهتبنشستهبیسببینیستمبکنجتعب
وطریق دوم آنکه اتصال جمیع آن کلمات ممکن نباشد چنانکه
گر تو جانا حریف ما باشی ٭ هیچ غم نیست غیر غلاشی واز قبیل
طریق اول است آنکه کلام مرکب باشد از کلماتی که چون جمیع حروف
آنرا متصل بیکدیگر نویسند بر شکل دندانهای اره باشد وآنرا چون
متصل نویسند موصل کاسنان المنشار میگویند چنانکه بیت شب
تب بپیش بنی بتشنی ٭ بیشی ستت تب تب بستی جمیع این حروف را
چون متصل نویسند
شبتبپیشبنیبتشنیبیستتتبتببستی ومثال این
صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدس مخبون مقصور
سستیپشتیشبتشپستنتبشپشتنستتشکست
وبعضی از متاخران شعرای عجم در صنعت موصله التزام بعض خصوصیات
کرده اند ومناسب آن اسامی نهاده یکی آنکه حروف متصله دو دو بیش
و زیاده برین نباشد واین را موصله بالحرفین نام نهاده اند واین بدو
طریق میتواند بود اول آنکه اتصال زیاده از دو دو ممکن نباشد
چنانکه بیت گر بر ندهم جا کز تو ساغر تو گوید بدهم ساغرها جا کز تو
دوم آنکه اتصال زیاده از دو دو ممکن باشد اما رسم الخط نباشد
چنانکه بیت با تو هر کس چو ما قرین باشد ٭ باغم خواطر قرین باشد ٭
وجامع این دو طریقه است این دو رباعی بیت ساقی باید چو کاسه پر سر ما

جانا ز ما تو هم توقف بر ما ٭ گر ساغرها پر ندهم باید نه هم ٭ وما بدهم جا کز
تو ساغرها دیگر آنکه حرف متصل سه سه باشد واین موصل بالثلاثه
نام کرده اند واین نیز بر دو طریق تواند بود اول آنکه بیت بیا بتا
بانگر جفا بجه خطا شد ٭ لقا نما نکو گوهر بیا بگو صفا نظر ٭ دوم
چنانکه سیم تنا چند کنی فکر غیر ٭ خیز بیا پیش عطا بهر خیر ٭ دیگر آنکه
متصل چهار باشد واین موصل بالاربعه میخوانند واین هم بدو طریق
میتواند بود اول چنانکه بیت صنما شکر بجفا بعطا بجهد بغنا بجهد
بجفا دوم چنانکه بیت سخنم بشنو بنگر بعطا بکشش بلقا بکشش
بجفا و در قصیده مصنوع مقطع واقسام ثلاثه موصل را درین
رباعی جمع کرده بیت ای در دل آزرده ز زده از رخ آزر ٭ ما نه
بر مرکز خط تو چاکر ٭ غیر شکن جعد کشت کلک قضا ٭ مشکلها بکشد
بشکل جنبر عنبر ٭ پوشیده نماند که درین رباعی مقطع وهر سه قسم
موصل بطریق عکس الترکیب واقع شود بیت وارد آزار ازو درد
ز دود دوا جوید خواطر بر سر هر کو بدعا غیر جز لقا نشه شهد شفا ٭
بنما صنما بیکر نیکو بعطا ٭ وحضرت استادی مخدومی مخیته فرجامی مد ظله
العالی غزلی فرموده اند که مطلع ومقطع است وبیت دوم موصل با
لحرفین وبیت سیم موصل بثلثه حروف وبیت چهارم موصل باربعه
حروف وپنجم موصل بخمسه حروف وآن غزل اینست بیت رخ زرد
دارم ز دوری آن در ٭ زده داغ دردم درون دل آزر ٭ چو من
کاست کو یه شب فرقت تو ٭ مهی تو که بخز بد بنگو نه لاغر ٭ خطت خضر
جعد بجفت مشک تبت ٭ تبت بیم لعل لبت تنگ شکر ٭ بجنب نعیم شهید
محبت بهشت مخلد نصیب محقق ٭ بلبها بهی بگفتن فصیحی ٭ بطلعت
صبیحی بگیسو معنبر ٭ وخورشید وطواط مقطع وموصل را مخصوص

بنظم در رشته و وجه آن ظاهر نیست و توصیل در لغت بهم الفت و اصل است
و وجه تسمیه ظاهر است **رقطا** عبارتست از کلام که مرکب باشد از کلماتی که
یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و دیگری غیر منقوط تا آخر کلام چنانکه
بیت با شوخ صنوبر قد زیبا چکنم ٭ با غمزهٔ نازکش من آیا چکنم ٭ غوغا
باشد ز دیدن رخ آخر ٭ با خوف ستم با غم غوغا چکنم ٭ و مثال این صنعت
از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی مکشوف عروض
موقوف ضرب **بیت** از اثر بوی خوش طبع تو ٭ باد صبا نفط گشت ن
کش د ٭ و آنچه از حروف در الفاظ فارسی میان منقوط و غیر منقوط و اشتباه
بسیار واقع میشود حروف دال و ذال است و عزیزی در فرق میان او دو حرف
دو بیت گفته و آن اینست **بیت** در کلام فارسی فرق میان دال و ذال ٭ با تو
با تو گویم زانکه آن نزد افاضل مبهم است ٭ پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است
دال باشد ور نه باقی جمله ذال معجم است ٭ اما شعرای روزگار آن قاعده را اعتبار
نمیکنند و کلمهٔ بود را که بذال معجم است با کلمهٔ سود که بدال غیر معجم است قافیه
می سازند و این مسامحه و مساهله بنوعی شایع شده که اگر کسی بد پدر اگر بنا
بر قاعدهٔ مذکوره بذال منقوطه است با کلمهٔ لذیذ قافیه سازد او را عیب میکنند
پس اگر درین زمان آن قاعده که آن عزیز نهاده رعایت نکنند عیب نیست
بلکه عیب آنست که بر خلاف عرف و عادت روند و رقطا در لغت گوسفندی
را گویند که بر روی نقطهای سفید و سیاه باشد و کلام مشتمل بر صنعت مذکور
را بر سبیل تشبیه بآن گوسفند رقطا نام کرده اند **خیفا** عبارتست از
کلامی که حروف یک کلمه در وی تمام منقوط باشد و حروف کلمهٔ دیگر غیر
منقوط و این طریق مرعی باشد تا آخر کلام چنانکه **بیت** زینت ذهن جنت
دارم بخشش کام زیب اطوارم ٭ فیض راحم بضیف هر شب عام ٭ ضیف
دارم بخشش آرام ٭ و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است

از بحر رجز مشطور مرفل **بیت** بخت مقلا تخت ممهد ٭ جنت و روح
جنت مؤکد ٭ و در بعض نسخ این بیت را از بحر متقارب مثمن اثلم نوشته اند
و وزن او فعلن فعولن فعلن فعولن است دو بار و خیفا در لغت
اسپی را گویند که یک چشم او سیاه باشد و دیگری کبود و چون هر دو کلمه درین
صنعت مخالف یکدیگر بودند آنرا تشبیه کرده اند بآن اسپ و او را
خیفا نام نهادند **جامع الحروف** عبارتست از کلام که مرکب باشد از جمیع
حروف تهجی بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشابوری گفته
بیت ای از وصف غم عشق خطت ٭ نه هد خط کسی جز بضلال **حذف**
عبارتست از انداختن یک حرف یا بیشتر از تمام کلام مانند این رباعی که
در وی الف محذوفست **بیت** سرویست پریچهره من سیم بدن ٭ بی مثل
بحسن صورت و خلق حسن ٭ خورشید بر رخش بعجز دعوی زد و صبح
هر روز کند تیغ و کفن در گردن ٭ و مثال محذوف الالف از قصیدهٔ
مصنوع این قطعه است که از مطلعهای اولی قصیدهٔ حروف او
بترتیب بیرون می آید از بحر خفیف مخبون مقصور که عروض در اکثر
ابیات محذوفست **قطعه** صفت صدر مسند دستور ٭ مهر در زینت
بهشت برین ٭ میکند بخشش به بذل درم ٭ همچو روی سپهر پشت زمین ٭
شد ز روی تو پشت شرع قوی ٭ شد بعدل تو حبل ملک متین ٭ لغت تو
دعوت پیری و ملک ٭ لقبت سجهٔ شهور و سنین ٭ هست در جیب بخشش
تو قلیل ٭ هر چه در کنج معدنست دفین ٭ دست همت بدولت تو زدم ٭ که
تو ئی دستگیر دولت و دین ٭ تو کرم در هنر دهی تشهیر ٭ تو کرم در سخن
دهی تمکین ٭ هنرم هست در خور شهرت ٭ سخنم هست هم در خور تحسین ٭ و وزن
بیت اول این دو قطعه اینست فعلاتن مفاعلن فعلان فاعلاتن
مفاعلن فعلان اما در اجزای سایر ابیات زحافات دیگر هست که

بتأمل ظاهر میشود و داخل این صنعت است انکه تمام حروف منقوطه را
از کلام حذف کنند و همه حروف عطل یعنی خالی از نقطه آرند مانند
این **بیت** درد و ردم ما کل احمد درهم ٭ دل هم محکم هلاک مردم در هم
دارم درد مهر و مهر او در دل ٭ درهم دارم و درد دوای مرهم ٭ و مثال
معطل از قصیدهٔ مصنوع این فقیر است از بحر رمل مسدس مخبون مقصور
عروض محذوف ضرب که از مصراعهای دویم قصیده بیرون می آید **بیت**
مالک ملک کرم سرور دهر ٭ سالک راه علا مهر کرم ٭ مالک حومهٔ دار السلام
داور مورد الا وهم ٭ مطلع طالع او مهر وعطا ٭ حارس در کهی او علم و حکم
هم هوائی او روح ملک ٭ هم دعای در او ورد ام ٭ ملک او حکم
رسل راهمراه ٭ دم او ورد ملک راهمدم ٭ راه او راه کرم راسالک
علم او عالم دل را محرم و وزن بیت اول این فقیر اینست فاعلاتن
فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلن اما در اجزای بعض ابیات
دیگر زحافات دیگر واقع است وآن بتأمل واقع می شود و همچنین از قبیل این
صنعت است انکه تمام حروف غیر منقوطه را از کلام حذف کنند و همه
حروف منقوط آرند چنانکه **بیت** زین بخش زینت جیش تزیین ٭ بی
نقش یقین بجنب زیبش بت چین ٭ تیغ غضبش نیز پی جیش فتن ٭
بی چین جبین بخشش ضیغنش بیقین و مثال این صنعت از قصیدهٔ
مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدس مقصور **بیت** زیب جیشی
پشت جیشی زین زین بخت بخشی تخت بخشی پیش بین ٭ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلان و اعنات تضییق و تشدید و التزام و لزوم ما لا یلزم نیز میخوانند
و این آخر اشهر اسمای اوست در عجم و علامه گفته عبارتست از انکه متکلم
التزام کند در فاصلهٔ سجع و در قافیه پیش از حرف روی چیزی راکه اگر شعر
لازم نباشد از حرکت مخصوص یا حرف معین خواه یکی باشد و خواه متعدد

چنانکه **بیت** هرگز نبود دم حضور رو طربم ٭ هر لحظه شود زیاده رنج و
تعبم ٭ هردم المی دگر رسد بی سببم ٭ القصه من از طالع خود در عجبم
درین رباعی پیش از حرف روی که باست دو فتحه التزام شده که لازم
نیست بر قول جمهور چه اگر تعبم را با تعبم قافیه سازند جایز نیست
و بر قول بعضی دیگر فتحهٔ اول را از قبیل لزوم لا یلزم است و فتحهٔ
دویم لازم است و چنانکه **بیت** یارب کنهم اگر ز سر تا قدمست ٭ دائم دل
من از آن بنزهم ندمست ٭ نومید نیم که با وجود کرمت ٭ عصیان من و
هزار چون من عدمست ٭ درین رباعی نیز پیش از روی که میم است دو فتحه
بر قول جمهور را التزام کرده شد که لازم نیست و آن حرف دال تیره اگر
لفظ کرمت را با لفظ ندمست قافیه سازند رواست و چنانکه
شعر دایم دل من هست بر دیت مایل ٭ هرگز نشود مهر تو از دل
زایل ٭ خورشید رخ تو خوبتر می بینم ٭ حالا که شده غبار خطت حایل
درین رباعی پیش از روی دو حرف التزام شده که لازم نیست و آن الف
و یا ست چه اگر کلمهٔ دل و کلمهٔ قاتل را با کلمهٔ زایل مایل قافیه سازند
جایز است و ظاهر کلام صاحب تلخیص در تعریف این صنعت موافق
علامه است اما رشید وطواط گفته که این صنعت چنان بود که دبیر
شاعر از بهر آرایش چیزی را تکلف کند که بر او واجب نباشد و
سخن بی آن چیز درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر
ابیات پیش از حروف روی یا ردف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند
هیچ زیان ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد چون تاب و کتاب
و عتاب و قاف رهم و تلخ و شرف رای در حدایق الحدایق آورده که
اعنات پیش ارباب نظم آنست که شاعر در ابیات حرفی یا بیشتر لازم
دارد قبل از حروف روی یا ردف که بر او لازم نبود چنانکه شراب و

وشتاب که هر سه حرف پیش لازم داشته و چنانکه ترشیف و تعریف و
تقریف که قبل از حروف روی یا ورا لازمست واین را لزوم ما لا
یلزم خوانند وآنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی لازم دارند آنرا
لزوم گویند چنانکه کمال اسمعیل در قصیده لفظ مو را لازم داشته
واین سه بیت از آن قصیده است **بیت** دهنت یکسر مویست و همه کام
سخن ٭ از سر موی شکاف تو که در روی پیداست ٭ هر سر موی از آن زلف سیه
پنداری ٭ در دماغی شوریده سری از سوداست ٭ مو برآید بکف از موی
تو نابد بکفم ٭ با چنین بخت که من دارم واین خو که تراست ٭ ومثال این
صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمن اخرب
محذوف باجادیه سیم زنخ رو سوی صحرا در جام زجاجی آب عنبی را
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن واعنات در لغت در کار سخت
افکندنست وتضییق کار تنگ فرا گرفتن وتشدید سختی ومشقت بر
کسی نهادن ووجه تسمیه هر سه ظاهر است **تجنیس مزدوج** ٭ عبارتست از آنکه
در ابیات یا اسجاع با وجود رعایت امور معتبره در آنها دو لفظ بیشتر یکی
هم با قریب بهم ذکر کنند که آن الفاظ در حروف وحرکات معتبره
در قوافی متفق باشند چنانکه **بیت** دور از رخ فرخ آن مه مهرگسل ٭
شد نور سرور دور از دیده ودل ٭ رخ زرد ولب پر درد و درجان
آتش ٭ من زار وچنین یار ز کارم غافل **مصراع** اول این رباعی
مشتملست بر دو لفظ متفق در حروف وحرکات مذکوره وآن
دو لفظ بپهلوی یکدیگر واقع شده اند ومصراع دوم مشتملست بر سه
لفظ بطریق مذکور ومصراع سیم مشتملست بر دو لفظ معنی متفق
در حروف وحرکات مذکوره که قریب بیکدیگر مذکور اند ومصراع
چهارم مشتملست بر سه لفظ بهمین طریق واگر آن الفاظ متفقه

درحروف

در حروف وحرکات مذکوره در وزن نیز متفق باشند موجب کمال جمال
آن شود چنانکه **بیت** گذشته ام ز خان و مان و ز نر اغلام و چاکرم ٭
کرم درم کرم کنی وگر برانی از درم ٭ ومثال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیت است از بحر کامل مثمن سالم **بیت** چون رسید
فصل بهار روشد چو بهار چمن چمن از سمن ٭ بنشاط آب رزان خزان
برزان جم ای نو بهار من ٭ متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
وظاهر تعریف مذکور شامل نیست آنرا که یک لفظ موافق قافیه در حروف
وحرکات معتبره در وی باوی ضم کنند مانند چمن وسمن که در مصراع اول این
بیت واقع شده اما بعضی گفته اند که او نیز داخل این صنعت است وتعنیق
در لغت چیزی در میان چیزی نهادنست وازدواج با یکدیگر جفت شدن
ووجه تسمیه ظاهر است **تنزل** علامه گفته که عبارتست از آنکه درج
کنند در کلام لفظی که اگر اعراب آنرا تغییر کنند معنی دیگر کون شود
وظاهر اراد او از اعراب اعرابست وآنچه در حکم اوست از تشدید وتخفیف
ومد وقصر بجهت آنکه در میان امثله این مثال آورده که ولد الله
عیسی وگفته که اگر لام را بتشدید خوانی این کلام حق وصدق است
بجهت آنکه معنی این میشود که تربیت کرد خدای عیسی را واگر لام را بتخفیف
خوانی این کلام باطل است بجهت آنکه معنی این میشود که زاد خدای عیسی را
تعالی الله عن ذلک پس معلوم شد که مراد او از اعراب آنست که مذکور شد
واولی در تعریف آنست که گویند تنزل عبارتست از آنکه درج کنند
در کلام لفظی را که اگر هیئات او را که حاصل کرده از حرکت وسکون
وتشدید وتخفیف ومد وقصر تغییر کنند معنی نیز متغیر شود اما آنکه
تغیر معنی بسبب تغییر حرکت باشد بحرکتی دیگر مانند این رباعی **بیت**
گفتم با شیخ رزق بنیاد مکن ٭ می نوش و بزهد خشک ارشاد مکن ٭ فریاد

برآورد کرستی گفتم ش خاموش آخر بنوه و فریاد مکن ش اگر خاء کلمهٔ آخر را
مکسور خوانند هجو نیست اما اگر مفتوح خوانند هجو میشود اما آنکه اگر
تغییر معنی بسبب حرکت باشد بسکون مانند این رباعی **بیت** هر کس بینی
تو یار ساطور او را ش از دهر نصیب جور جور او را و آن کس که بود رند و
بیجا نه رود ش گاهی قدحی رسد درین دور او را ش اگر دال فتح متحرک
خوانی معنی آنست که گاهی قدحی که مراد اوست باو برسد و اگر ساکن خوانی
معنی این میشود که گاهی خلل هجو بکار او برسد اما آنکه تغییر معنی بسبب
تغییر تشدید باشد بتخفیف یا تغییر حرکت از ضم بفتح چنانکه **بیت** هر چه
یارب هردم از آن کو منع کندم سگان آن کو ش اگر سگان را تشدید کاف خوانی
معنی آن ساکن رستو هجو نیست و اگر بتخفیف خوانی هجو میشود و اما آنکه
تغییر معنی بسبب تغییر قصر باشد بمد مانند این **شعر** دی بروز زجور ظالم
بد گوهر افغان کردم پیش این کشور گفتم یارب که کم شود گفت آمین این
نوع طور دعا کنش نوع دگر اگر آمین را در مصراع ثالث مقصور خوانی
حاصل معنی بیت این میشود که ظالم را دعای بد کردم این کشور را نصیحت کرد
و گفت دعای بد مکن دعا کن که نیکو شود و اگر ممدود خوانی معنی این میشود
که ظالم را دعای بد کردم این کشور موافقت من دعای مرا آمین گفت و گفت
در حق او این نوع دعا مکن دعا نوع دیگر کن یعنی بدتر ازین و رشید وطواط
گفته که این صنعت چنان بود که بهر باشد و در نثر یا نظم لفظی آرد که اگر آن
لفظ یک حرف را باعتبار اعراب بگردانی سخن از مدح بهجو مبدل شود و این تعریف
اخص است از تعریف علامه بجهت آنکه رشید تغییر و تبدیل معنی را تخصیص کرده بآنکه
از مدح بهجو باشد و علامه این تخصیص نکرده و ظاهر آن سخن علامه اولیست بصواب
و در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت مثالی نیاورده و متزلزل در لغت جنبیدنست

دهی

و چون کلام مشتمل بر صنعت مذکور مضطربست و احتمال آن دارد که بهر یک از دو طریق
خوانند و بهر طریق اراده معنی دیگر کنند او را متزلزل نام نهادند **المربع** عبارتست
از آنکه چهار مصراع یا چهار بیت گفته شود که چون بنویسند هم از جانب طول توان
خواند و هم از جانب عرض اما مربع
چنانکه

چکونم	نگارا	زعشقت	چسانم
نگارا	بجانم	بجهاشد	ندانم
زعشقت	بجهاشد	زجورت	جفاشد
چسانم	ندانم	جفاشد	بجانم

و اما مربع ابیات چنانکه

نگارینا بگو با من	چرا چندین جفا کردی	بمودی مهر و دل بردی	چرا ترک وفا کردی
چرا چندین جفا کردی	چیکویم بتو یارم	چرا ترک وفا کردی	بما کر توصفا کردی
بمودی مهر و دل بردی	چرا ترک وفا کردی	بلطفم جان بخشیدی	چرا قصد فنا کردی
چرا ترک وفا کردی	بما کر توصفا کردی	چرا قصد فنا کردی	بما چون جان عطا کردی

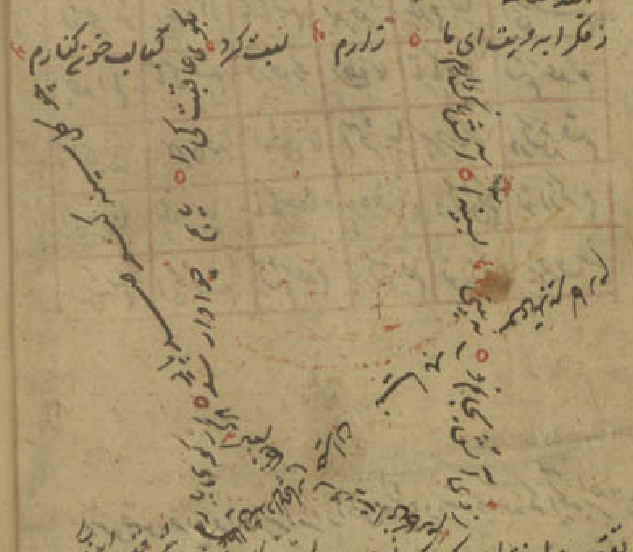
واگر مثلا این عمل کرده شش بیت مثلا بکار برند آنرا نام کردن مناسبست چنانکه

دارد دلم	از هجر تو	بیجد الم	تمام رنج	ای بیوفا	بس شد ستم
از هجر تو	رنج والم	تا کی کشم	بهر خدا	یکدم بیا	ای محتشم
بیجد الم	تا کی کشم	از جور تو	لطفی نما	تا کی جفا	کشتم عدم
تمام رنج	بهری خدا	لطفی نما	آخر بیا	برحرف غم	درکش قلم
ای بیوفا	یکدم بیا	تا کی جفا	برحرف غم	درکش قلم	تو از کرم
بس شد ستم	ای محتشم	کشتم عدم	درکش قلم	تو از کرم	برحرف غم

وشش قسمی مربع ونظایر آنرا داخل توشیح داشته وگفته که آنچه بر اضلاع شکلی نهند چنانکه طولا وعرضا برتوان خواند اورا مضلع خوانند ومثالی از برای مضلع آورده اینست

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با دردم و	بیدارم
من دایم	با دردم و	بی مونس	وبی یارم
بیمارم	بیدارم و	بی یارم	وغمخوارم

مشجّر شعری را گویند که در کتابت بر شکل کرمی از کرمهای هندسی نهند چنانکه



و تعقید در لغت بسیار گره کردنست و وجه تسمیه ظاهر است و شمس این را
هم از اقسام موشّح داشته مدوّر نظمی را گویند که در کتابت بر شکل
دایره نهند و چند موضع در وی چنان باشد که از هر یک از آنها که آغاز
کنند نظم و معنی مستقیم باشد و رشید گفته که مدوّر چیزی را خوانند که از
طرف که آغاز کنی توان خواند و این بازی
کودکانست چنانکه مسطور است و شمس این
را داخل انواع موشح داشته و در قصیده
مصنوع از برای



رز برای صنعت بر دایره شش مصراع آورده و هر یک را در دایرهٔ نهاده
که از آن دایره چند بحر بیرون می آید دایرهٔ اول مختلفه است و صورت او اینست



دایرهٔ دوم دایرهٔ مؤتلفه است و صورت او اینست



دایرهٔ سیم دایرهٔ مجتلبه است وصورت او اینست



دایرهٔ چهارم دایرهٔ متفقه است وصورت او اینست



دایره

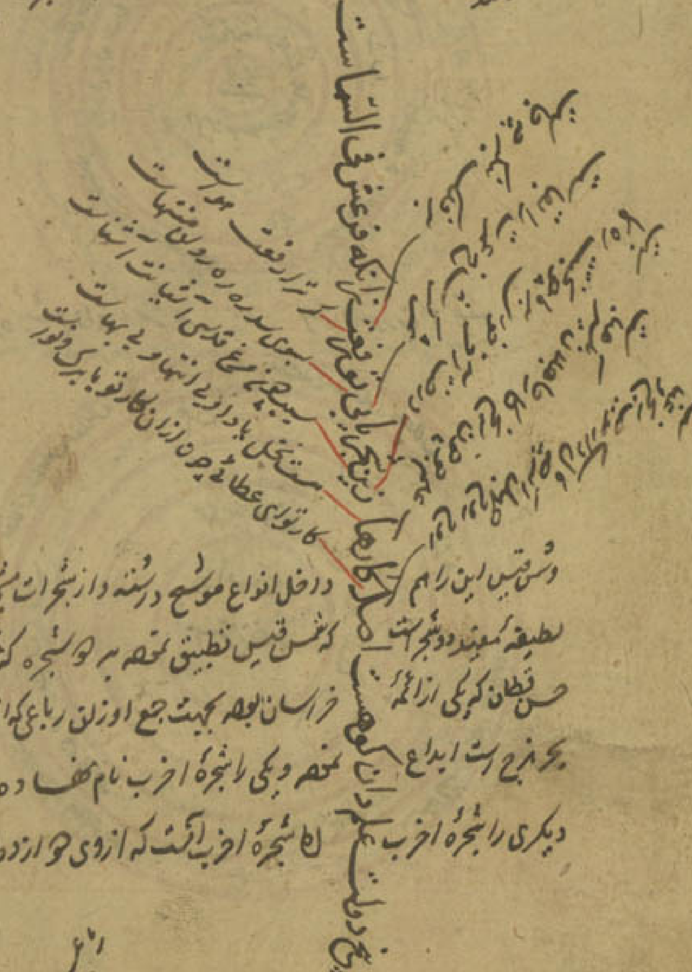
دایرهٔ پنجم دایرهٔ مشتبهه است وصورت او اینست



دایرهٔ ششم دایرهٔ منتزعه است وصورت او اینست



وظاهر است که تعریف مذکور برین مصراعها که درین دوایر درج کرده بنا بر قول
رشید صادق نیست اما قول او در صفت شعر برانچه سلمان اعتبار کرده
ترجیح نمیتوان کرد **مشجر** عبارتست از شعری که او را بر شکل شجری نهاده باشند
مانند
این قطعه



وشن قیس ابن راهم
لطیفه که معتمد دو شجره است
حسن قطان که یکی از ائمهٔ
بحر ذوجو است ابداع
دیگری را شجرهٔ اخرب

در خلل انواع موشح درشته واز مشجرات مشجرات
که حسن قیس تطبیق کرده بر دو شجره که خواجه
خراسان بوده بجهت جمع اوزان رباعی که از مشهورات
کرده ویکی را شجرهٔ اخرب نام نهاده و
لا شجرهٔ اخرب آنست که از وی دوازده نوع

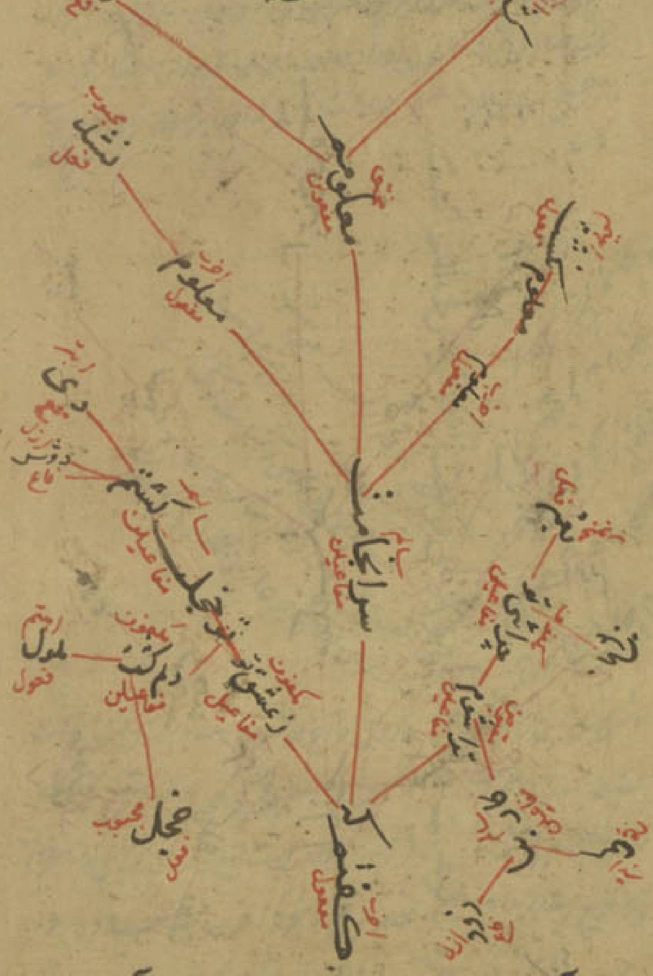
ابل

نوع رباعی مستخرج میشود وصورت او اینست



ونیز شجرهٔ اخرب که قبلا ازین صفت او مذکور شد

صورت او اینست



آنست که بنای قافیه بر حرفی نهند که نام ممدوح یا آنچه مقصود

شعر است چون در آخر بیت ذکر کنند بران نسق واقع شود و جامع مرد طریق
است این قطعه بمسجد غزنین مرا دید و گفت که ای فضل و دانش ترا زیب و زین
سؤالی کنم از تو آنرا جواب ٭ بگو روشن و پاک همچو یقین ٭ چه چیز است هر روز
غیر از نماز ٭ که بر ما مگر ربود فرض عین ٭ بگفتم دعای ابو الغازی آن ٭ امام
زمان شاه سلطان حسین ٭ بگفتا عجب زود گفتی تو هم ٭ الهی شوی زود فارغ
ز دین ٭ و تسهیم در لغت لباس را داغ کردنست و وجه تسمیه آنست که شاعر
بسبب هر حرف که اسم ممدوح یا مقصود بران نسق است بمنزله داغها
و نشانهاست نزد سامع از بهر دریافتن آن اسم یا آن مقصود پس بنا
نهادن این قوافی را بر حروف مذکوره تسهیم نام کردند بر سبیل تشبیه
مذکور آنست که مذکور شود چیزی بلفظی که در عرف نا مستعمل باشد
بنابر آنکه آن چیز مصاحب و مقارن آن غیر باشد بجهت لفظ چنانکه
بیت کند گر بر تو ظلم از کین بداندیش   تو هم آن ظلم کن بر روی
نزان پیش ظاهر است که آنچه در مقابل ظلم کنند ظلم نیست اما بطریق مشاکله
اطلاق ظلم بران واقع شده و اما آنکه مصاحب بحسب تقدیر است چنانکه
گوید کسی که اعتقاد او این باشد که هر چه رنگین است خوبست و هر چه
بی رنگ است خوب نیست بیت چو رنگین نشد کفن آن پیر خردمند ٭ که
هرگز دل منه بر مال و فرزند و مشاکله در لغت مشابهت است و وجه تسمیه
ظاهر است صنعت دوم در بیان محسنات معنویه و این دو نوعست
اول آنکه پیش جمهور فصحای عرب و شعرای عجم داخل صنایع است نوع
دوم دیگر پیش شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصحای عرب باتفاق
آنرا محسنات ذاتیه کلام دانسته اند که بیان آن وظیفه علم معانی و علم
بیان است و از صنایع بدیعه که بیان او وظیفه علم بدیع ندانسته اند
چرا آن خاص است بمحسنات عرضیه چنانکه در تمهید مذکور شد نوع اول

صنعت ۲

بدانکه **توجیه** وانرا محتمل الضدین نیز میگویند ایراد کلام است بر
وجهیکه احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانکه ~~ابیت دیم بعض~~
کردم است که هر بند چگونه است و بر کجاست و این بنده از کمال فصاحت
و بلاغت رشید و اقتدار او بر شعر عربی و فارسی عجب میدارد که این صنعت
را گوید که بسیار مشکل است و در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت
این بیت آورده از بحر رجز مثمن مطوی مجنون مذال **بیت** کان چو کف
کفیل تست فی نعما ممسکت کان * جان کند ار چو دهد دین بدهد
هزار کان * این صنعت را در بنیان آورده و جای دیگر ندیده ام و این را
تعریف نکرده و بنام و مثال اکتفا نموده و توضیحی که از آن اخذ میتوان
کرد اینست که جمع کنند امور متعدده را که هر یکی از جزئیات باجزا ایشی
در صنعتی بعد از آن تقسیم کنند آنرا با جمع بنوعی دیگر یعنی نسبت کنند
بر سبیل تعیین حکمی بهر بعضی از آن جزئیات یا اجزا که جمع کرده باشند
آن بعضی را در صفت دیگر چنانکه **بیت** پدرم شاد باد در وحش گفت
شیخ ما گفته است طاب ثراه * هر گروهی ز اهل ایمان را * صالحانند و عاصیان
پناه * ظالمان صالحان زهر قومی * در خور جنت و لطف اله * فاسقانند هم
زهر قومی * مستحق غضب بقدر گناه * پس مکن رد تو هیچ قومی را * چونکه
زانکه میشوی گمراه * راه اهل نجاة اگر خواهی * علم را دار راه کن انگاه * هچو ما
راه فقر خویش ببرد * راه اینست ابن عطاء الله * پوشیده نماند که مقصود
بالتمثیل از این قطعه بیت دوم و سیم و چهارم است که جمع کرده شده جمیع
اقوام اهل ایمان را در این صنعت که بعضی از هر یک ایشان اهل صلاح
اند و بعضی اهل ستم و در بیت دوم و سیم تقسیم واقع شده با جمع بنوعی دیگر
یعنی نسبت کرده شده بطایفه از هر اقوام اهل ایمان که جمعند در صفت
صلاح چیزی که ایشان را ثابت است در استحقاق رحمت و لطف حضرت

دید

شهر
دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز * جای آن دارد که شیخ بگذارد نماز
و بعضی گفته اند که مراد از دو وجه مختلف آن دو وجه است که در میان
ایشان غایت اختلاف باشد بحیثیتی که متباین و ضد یکدیگر باشد و لهذا
این صنعت را محتمل الضدین میگویند و رشید وطواط گفته که محتمل
الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند چنان باشد که شاعر
بیتی گوید که دو معنی داشته باشد یعنی مدح و هجو را محتمل باشد و علامه
تفتازانی ضدین را بمدح و ذم از بعضی از اهل عربیت نیز در شرح
مفتاح نقل کرده و مثال محتمل الضدین از قصیده مصنوع این بیت
است از بحر هزج مقبوض مقصور **بیت** وارد است بدست دوستت خار
تو رست بدست دشمنانت ناچار * بر این صنعت را از هر معنی که خواهند
روی فرا میتوان کرد اینده حمل بر معنی دیگر کرد ایراد کلام را بر این وجه توجیه
نام کردند **ایهام** واینرا توریه نیز میگویند و رشید وطواط گفته که او را
تخییل نیز میگویند عبارتست از آوردن لفظی در کلام از وی اینجا دو معنی
منفهم گردد یکی قریب بفهم و دیگری بعید از فهم با اراده معنی بعید اعتماد
بر قرینه خواه آن قرینه در آن کلام باشد و خواه در خارج آن کلام و این
صنعت بر دو قسم است قسم اول آنکه توریه مجرد باشد از چیزی که ملایم
معنی قریب است و آنرا توریه مجرده میگویند چنانکه **بیت** خوش آن دم که
با یار کریم کنار * که گردد خلاص از غم این جان زار * پوشیده نیست که از
لفظ کنار معنی دست در آغوش کردن مفهم میشود و آن قریبست بفهم
درین کلام و معنی کناره گرفتن از مردم نیز مفهم میشود و آن بعیدست اینجا
و مراد آنست بنا بر قرینه خفیه و آن اینست که خلاص از غم و الم جز با انقطاع
اهل عالم میسر نمیشود و قسم دوم آنکه توریه مقارن باشد بچیزی که ملایم
معنی قریب است و آنرا توریه مرشحه میگویند چنانکه **بیت** سوی نخل که از

که از مهرش خرم نروم صد بار و یکبار رخش نه بینم ظاهر است که
از لفظ یکبار دو معنی متفهم میگردد یک کرت و این معنی قریب است بفهم
ازین کلام و دیگری یک میوه و این معنی بعید است و مراد این معنی است
بنا بر قرینه خفیه و آن اینست که از محبوب بخل بتغییر واقع شده و اگر مراد
معنی قریب بودی مناسب آن بودی که از روی ماه بتغییر واقع شود که مناسب
لفظ مهر است و این توریه مقارن است بچیزی که ملایم معنی قریب است و
آن لفظ صد بار است مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت
است از بحر هزج محذوف بیت صبا چون شست زلفت بر کشاید
ز بیر چرخ بانگ زه بر آید و می باید دانست که ذکر دو معنی در تعریف از
برای آنست که در تحقیق ایهام لا اقل آن میباید نه از برای انحصار
در آنچه می شاید که در کلام لفظ آورده شد که از وی زیاده از دو معنی
متفهم شود بعضی قریب و بعضی بعید و مراد معنی بعید باشد مانند
لفظ بیدار درین رباعی ش آن شوخ که اهل عشق بسیار کشد ش آن نوع
کشد که شحنه عیار کشد بخواندم و بخواب بگوش کردم تا رحم کند
بر من و بیدار کشد ش اما از لفظ بیدار معنی بخوانده و معنی معنی بخواب
متفهم می گردد و این دو معنی قریب است بفهم و درین دو بیت
که معنی بیدار که دزدان و عیاران را بر دار میکشند و میکشند
نیز فهم میشود و این معنی بعید است از فهم اینجا و مراد این معنی است بنا
بر قرینه خفیه که آن ملاحظه حاصل معنی بیت اولست و ارتباط
بیت ثانی بان و ایراد مثل این لفظ را در کلام ایهام تام میگویند
و بدانکه درین عصر پیش شعرای عجم اشتهار تمام یافته که ایهام ایراد
لفظ است در کلام که از وی زیاده بر یکمعنی قصد توان کرد خواه
آن معانی در قرب و بعد بحسب انفهام از کلام متفاوت باشند

چنانکه

چنانکه گذشت و خواه متساوی باشند مانند لفظ درهم درین بیت
بیت دم نکه میزدم از رنج دل و خون میخوردم ش زانکه درهم شکست
نفع بی نهایت درهم خوردم ش برآرباب فهم مخفی نیست که از لفظ درهم
سه معنی متساوی در فهم اینجا متفهم میشود و ایراد مثل این
لفظ که معانی وی در قرب و بعد بحسب انفهام متساوی باشند در
کلام پیش اهل تحقیق از قبیل ایهام نیست پس آنرا داخل توجیه
میباید داشت بنا بر آنکه دو وجه مختلف را که در تعریف مذکور است
تخصیص نکنند و آن دو وجه که مباین و ضد یکدیگر باشند و ذکر دو وجه
را حمل بر بیان اقل مراتب کنند این صنعت را نام دیگر میباید نهاد
و اگر توجیه نام کنند مناسب مینماید و ایهام در لغت بگمان افکندنست و وجه
تسمیه آنست که آوردن لفظی در کلام که او را معنی قریب بفهم باشد و
غیر مراد بگمان افکندنست مخاطب را که آن قریب مراد باشد و توریه در
لغت پوشیدن چیزیست و اظهار چیزی دیگر و وجه تسمیه ظاهر است و تخییل
در لغت کسی را بخیالی وظنی افکندنست و این را نیز وجه تسمیه ظاهر است
تاکید المدح بما یشبه الذم تعریف این از نام او ظاهر میشود و لهذا اکثر
ارباب این فن را تعریف نکرده اند و صاحب ایضاح گفته که این صنعت
بر دو نوعست نوع اول و آن افضلست آنست که اول صفت ذمی نفی را
از چیزی کنند بعد از آن صفت مدحی را استثنا کنند از آن صفت ذم بنا
بر فرض و تقدیر دخول این صفت مدح در آن صفت ذم چنانکه بیت
ندارد هیچ عیبی نرگس یار ش جز این کز ناز بیمار است بسیار ش و معنی این استثنا
آنست که اگر بیماری نرگس محبوب از ناز عیب است نرگس یار عیبی دارد
و اگر نی نه و محالست که هیچ عاقل آنرا عیب شمرد پس اثبات عیب
در وی تعلیق بمحال باشد و هرچه که معلق است بمحال ثبوت او محالست

پس ثبوت عیب در وی محال باشد و وجه تاکید مدح درین نوع دو
چیز است یکی آنکه اثبات مدح بدلیل شده چنانچه مذکور شد و دیگری
آنکه استثنا از صفت ذم منفی اقتضای اخراج چیزی میکند از
جنس آن صفت که اگر استثنا نبودی در وی داخل بودی و اخراج
چیزی از جنس صفت ذم ملغی منفی مستلزم اثبات بعضی از صفات
ذم است پس هرگاه که در استثنا صفت مدحی اثبات کرده شد اشعار
شد بآن متکلم در ممدوح هیچ صفت ذم نیافته که اثبات کند و مضطر
شده باثبات صفت مدح پس مدح بر مدح شد و مدح اول تاکید یافته
بمدح ثانی و چون مدح ثانی شابه ذم است بجهت آنکه سوق کلام تقاضای
آن میکند که ذم باشد چنانچه گذشت پس تاکید المدح بما یشبه الذم
متحقق شد نوع دوم آنست که اثبات کنند از برای چیزی صفت
مدحی و استثنا کنند از آن صفت مدح دیگر مر او را چنانکه
عدل و انصاف نوشها بجا است ولیک اینقدر هست که در بذل
ندارد انصاف و وجه تاکید مدح درین نوع آنست که استثنا از
صفت مدح مثبت لا اقتضای اخراج چیزی میکند از آن صفت که اگر
استثنا نبودی در وی داخل بودی و این اخراج مستلزم نفی بعض از
صفات مدح است پس هرگاه در استثنا صفت مدح دیگر اثبات
کرده شد اشعار شد بآنکه متکلم هیچ صفت مدح را از ممدوح منفی
نیافته و این مدح مدحست و چون درین نوع وجه تاکید یکیست در
نوع اول دو پس نوع افضل باشد و هم صاحب ایضاح گفته که از تاکید
المدح بما یشبه الذم نوع دیگر هست و آن اینست که مستثنی منه محذوف
باشد و آن فعل که مستثنی منه محذوف بوی تعلق دارد مشتمل
باشد بر معنی ذم و مستثنا مشتمل باشد بر معنی معنی مدح چنانکه

در

در مصراع دوم این بیت   بزرگ شهر که بودش کمال قید جمال   نکرد
عیب مرا جز بزرگ قید سؤال   و پوشیده نماند که اگر مستثنی منه نیز
مذکور باشد نوع دیگر است و داخل هیچ یک از دو نوع سابق نیست
چنانکه   نکرد شیخ زنا عیب هیچ چیز مگر   همین که رند و قلندر روش شد و عقل
نگر   و این نوع مثل نوع اول است در آنکه افاده تاکید از دو وجه
میکند و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر
متدارک سالم که آنرا رکض نیز میخوانند   جامی می روز و شب بالبت
در طرب   لیک ازین غم مرا رسد جان بلب   در مصراع اول گفته که جام می
بالب تو در طرب است مخاطب را مدح کرده بآنکه لب نیکو دارد بحیثیتی
که جام می که جماد است با وی در طرب است و از وی محظوظ و در مصراع
دوم همان مدح را تاکید کرده بجهت آنکه گفته که جان من بلب می آید
از غم و رشک آنکه جام می با لب مخاطب در غایت خوبی و مرغوبی باشد که متکلم را
تعلق بوی بحیثیتی شده بلکه که بنخواهد که لب جام می نیز بآن لب رسد
و بدانکه مثل صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم در غیر مدح و ذم نیز میباشد
چنانکه درین بیت مشهور است   در شهر کسی نیست که ادامی نخورد
الا من و محتسب که ما نیز خوریم   لیکن بنا بر قلت این را از درجه اعتبار ساقط
ساخته اند   تعریف این صنعت نیز از نام او
معلوم میشود و صاحب ایضاح گفته که این نیز بر دو نوع است نوع اول و آن
افضلست آنست که استثنا کرده شود از صنعت مدحی که منفی باشد از
چیزی صفت ذمی مر آن چیز را بنابر فرض دخول این صنعت ذم در آن صفت
مدح چنانکه   درین زمانه مجواز کسی طریق وفا   که نیست اهل
زمانرا هنر بغیر جفا   و تحقیق معنی استثنا و تحقیق تاکید از دو وجه بر

قسم اول از تاکید المدح بما یشبه الذم است نوع دوم آنست که اثبات
کرده شود برای چیزی صفت ذمی و استثنا کرده شود از آن صفت ذمی
دیگر برای او چنانکه بیت واعظ شهر اگر چند بد است اطوارش این
قدر هست که دل تیره کند اطوارش گفتارش و ظاهر است که نوع ثالث بهمان
طریق که در تاکید المدح الذم مذکور شد اینجا نیز مستحق است چنانکه بیت کسی را
که نیکو نباشد سرشت نکو نیست او را بجز خوی زشت و چنانکه هر که را یعنی که داد
ایزد تعالی خوی بد هیچ از وی نکو نبود بغیر از خوی او استتباع و آن را
شعرای عجم مدح موجه میگویند مدح چیزیست بر وجه که مستلزم مدح دیگر باشد
او را چنانکه بیت نگی وصف جاهی چنانی توانم که در جاه از اجداد خود هم گذشته
ممدوح را وصف کرده شد بجاه و بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح اوست معلوم است
چه دلالت میکند برآنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بوده اند و صاحب تبیان
گفته که استتباع وصف است بچیزی که مستلزم وصف دیگر باشد خواه این
وصف مدح باشد و خواه ذم و استتباع در لغت طلب متابعت و وجه تسمیه
آنست که چون مادح مدح صریح را بر وجه کرده که مستلزم مدح ضمنی است پس گویا
مدح صریح طالب متابعت مدح ضمنی است و موجه دو رویه را گویند و چون این
نوع مدح دو رو دارد او را مدح موجه نام کرده اند ادماج بر قول مشهور
عبارتست از متضمن ساختن کلامی که مذکور باشد از برای معنی معنی دیگر را
خواه این دو معنی از قبیل مدح باشند و خواه نباشند چنانکه بیت بس که
سر بر دارم و مالم به بالین تا سحر در شبی هجر تو گویا از اجل دارم حذر این کلام
مذکور از برای اظهار بیخوابیست در شب هجر محبوب و متضمن است معنی دیگر
را و آن اظهار قرب هلاکت از ناتوانی بسبب الم هجران و این صنعت اعم است
از استتباع و علامه گفته که ادماج بر دو قسم است قسم اول آنست که تصریح

بمعنی

بمعنی از فنی از فنون کلام چنانکه بیت که نهشت چرخ مهمات دیگران
بتمام گرفت پیش مهمات داور دوران بگفتمش که نکو رفتی ای فلک
احسنت بهم کار همین است خوش بکوش بجان تفریح بتحسین فلک
در فرو گذاشتن مهمات غیر ممدوح و پیش گرفتن مهمات او که از فن
تهنیت است متضمن کنایتست از اختلال احوال و مهمات مادح که از فن
شکایت است قسم دوم آنست که قصد کند متکلم بنوع از محسنات بدیعی و در
ضمن وی نوع دیگر ایراد نماید چنانکه بیت کرم از هجر تو جانا روز و شب
رحم کن آخر سوی خویشم طلب قصد متکلم از روز و شب مبالغه است و در ضمن
آن طباق آورده و بیان این دو تجنیس که صنعت مبالغه و صنعت طباق است
بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و ادماج در لغت چیزی را در جامه
پیچیدن است و وجه تسمیه ظاهر است تعلیق علامه گفته که این صنعت نیز
بر دو قسم است قسم اول آنکه متکلم ایراد نماید در نوعی از انواع کلام
معنی تمام را که در وی توطیه و تمهید باشد معنی دیگر را که بعد از وی ذکر خواهد
کرد خواه این معنی از نوع معنی اول باشد و خواه نباشد و اما آنکه معنی دوم
از نوع معنی اول باشد چنانکه بیت شیخ بی توبه بیند دایم وصف می از حد برد
میکند اظهار شرب و کرم بگوید بیدبرد (?) درین بیت ایراد یافته در نوع هجو معنی
تمام و او دایم بی توبه وصف می کردن و در ضمن تمهید معنی دیگر است از
همین نوع و آن حماقت است که خود اظهار شرب میکند و اگر کسی دیگر گوید آن را
مذموم میشمارد و از آن بد میبرد اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول نباشد
چنانکه بیت عطائی دور از آن در گریه دارد و روز گویا غبار فتنهای دهر
بچشم خواهد گرفت شد درین بیت ایراد یافته معنی تمامی در نوع عشق و عاشقی
و در ضمن تمهید معنی دیگر است و آن شکایت از فتنهای دهر است قسم دوم

آنکه متکلم متضمن سازد تعلیق جزا بشرط را لکنه دیگری را تلازم و آن
دلالت بر زیادتی مبالغه است چنانکه **بیت** منکرت را اگر لذت بخشش بچشد بکنم
شل خود مادح تو بیتم از خدمت و درین تعلیق دلالت است بر زیادتی
مبالغه در کثرت عطای ممدوح بمادح که منکر او از ملاحظهٔ کرم و علو همت
مادح او استدلال میکند بر غایت کرم و بذل او که این شخص کریم عالی همت
خادم و مادح اوست و بدین سبب او نیز مادح او میشود **هزل یراد به**
الجد عبارتست از آنکه کلام بر طریق هزل رانند و مراد جد باشد
چنانکه **بیت** مردم شهر بسی نوشند می گفت کسی ❀ گفتمش آن هست ولی
هم بجوز بندایشان بسی ❀ مصراع دوم بر طریق هزل واقع شده اما مراد جد
چه در شهر عسل بسیار میخورند و آن قی زنبور است و از قبیل این
صنعت است آن مزاح که انس بن مالک از حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم نقل کرده که مردی از آن حضرت درخواست که او را
سوار کنند آن حضرت فرمودند که من ترا بر بچهٔ شتر سوار کنم آن مرد
گفت یا رسول الله من چکنم با بچهٔ شتر آن حضرت فرمودند که آیا شتر
هست که او بچهٔ شتر نباشد و مزاحی دیگر که حسن بصری نقل کرده که
پیر زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله از خدا
درخواه که مرا به بهشت درآورد آن حضرت فرمودند که ای زن بتحقیق که
پیر زن در بهشت در نمی آید پیر زن برگشت و میگریست پس آن حضرت
فرمودند اصحاب را که خبر دهید او را که او در بهشت در نخواهد آمد در
حالتی که پیر باشد بدرستی که خدای عز و جل میگوید که ما در حالی که زنانند
به بهشت در آوریم ایشان را از سن نوجوان خواهیم ساخت و میباید
دانست که امثال این سخنان که از آن حضرت یا یکی از ائمه و اکابر دین

صادر

صادر شود او را بنا بر سوء ادب هزل یراد به الجد نمیگویند
بلکه مزاح میگویند و مزاح که مباحست آنست که اگر بظاهر صورت
هزل داشته باشد لکن در واقع حق و صدق باشد چنانکه ابو هریره
نقل میکند که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم گاه مثل این سخنان
میفرمودند اصحاب گفتند یا رسول الله تو با ما مزاح میکنی آن
حضرت فرمودند که بدرستی که من نمیگویم مگر سخنی که حق است **تجاهل**
العارف عبارتست از آنکه متکلم چیزی را داند و خود را چنان
می نماید بنا بر نکته و صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم
مساق غیر معلوم نام کرده است یعنی راندن سخن معلوم در محل
راندن غیر معلوم و گفته که من دوست نمیدارم نام کردن این
صنعت را بتجاهل و جهت آنست که در کلام خدای تعالی واقع شده
قال الله تبارک و تعالی وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى
أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ بدرستی که یا شما یا ما اینم که بر هدایتیم یا در ضلالت
پیدا و هویدا و نکتهٔ ایراد معلوم بطریق غیر معلوم درین آیت تعریض
است بر کفار و نکاتی که تجاهل بنا بر آن واقع میشود بسیار است و بعضی
از آن بطریق تمثیل درین غزل اندراج یافته **غزل** مرا یا رب دگر شد
حال یا روز ❀ وصال است این بحال خودیم یا ری نمیدانم ❀ چه حال است این
سوادی مینماید چون مه نو پیش چشم من ❀ نمیدانم خم ابروی جانانست یا
خیالست این ❀ رقیبا حال ما را نیست اصلا در تو تاثیری ❀ تو سنگی یا
کلوخی یا که از آن بحال است این ❀ چرا ای مهر خود را میکشی بالا نمیدانی
مه رویش نمیدانی که هنگام زوال است این ❀ چو دیدان مه مرا برسوخته
رنگ از سوز گفتا ❀ عطائی نیم مبارک باد هلال است این ❀ تجاهل در بیت
اول از برای اظهار تحیر است و در بیت دوم از برای مبالغه در مدح

نمی بینی ۲

ودر بیت سیم از برای مبالغه در ذم ودر بیت چهارم از برای توبیخ
یعنی سرزنش کردن ودر بیت پنجم از برای هزل ومثال این صنعت از
قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع بیت
باد بهار است یا نسیم عبیر است ٭ یا اثری گرد خاک پای وزیر است ٭ ونکتهٔ
تجاهل درین بیت مبالغه در مدح است واز قبیل تجاهل العارف است
آنکه چیزی خواهند که از شخصی که اسم وصفت او معلوم نیست چیزی معلوم
نقل کنند که اعتبار نداشته باشد گویند شخصی چنین گفت یا آنکه اورا از
جماعت مردم نقل کنند وگویند بعضی مردم چنین میگفتند ونکتهٔ درین
تجاهل تحقیر است وتجاهل در لغت خویشتن را نادان ساختن است و
وجه تسمیه ظاهر است تلمیح عبارتست از اشارت کردن در فحوی کلام
بقصهٔ مشهور یا شعری نادر مشهور یا مثلی مشهور اما اشارت بقصهٔ
مشهور چنانکه بیت نور چشمم بی گل رویت بدلستان حال من
گشته همچون حالت یعقوب در بیت الحزن ٭ واما اشارت بشعر نادر
مشهور چنانکه بیت بیش من حاصل که یابن بود چیزی بگو ٭ مزرع چرخ
را ببینم ودرس مه نو ٭ درین بیت اشارتست باین بیت نادر مشهور
که خواجه حافظ شیرازی قدس الله سره السامی گفته بیت مزرع سبز فلک
دیدم وداس مه نو ٭ یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو ٭ واما
اشارت بمثلی مذکور چنانکه بیت اشک را در دیده پروردم بسی
آخرم ٭ کرد رسوای جهانی وای نیکی را جزا ٭ وصاحب ایضاح وصاحب
تبیان اشارت بمثل را داخل تلمیح نداشته اند وعلامهٔ شیرازی
گفته که بعضی از علما ایراد بعضی الفاظ مثل را در کلام اقتباس
میگویند وایراد مثل را بعینه کمینه تضمین واین خلاف متعارف
ومشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

وعلامه

وعلامه تفتازانی گفته که این صنعت تلمیح است بتقدیم لام بر میم واما
تملیح بتقدیم میم بر لام آوردن چیزیست که در وی ملاحت وظرافتی باشد
واطلاق آن بر صنعت مذکوره خطای محض است ومنشأ این خطا
علامهٔ شیرازی است که او هردو را یکی داشته وبعد از وی این غلط
اشتهار یافته چنانکه بعضی مردم این را مذهب خود ساخته اند وبدانکه
بعضی از تملیح مشابه لغز است در آنکه از وی معانی ظاهر نیست بلکه
مقصود از آن معنیست که بطریق ایما ادا یافته چنانکه میگویند که
یکی از ظرفای سمرقند بجوانی خراسانی گفت که فر از برای برشتن
بسیار خوبست اگر بغره وفریاد نزند جوان خراسانی گفت آری اما در
گذاشتن یخ عاجز است ظریف سمرقندی را مقصود اشارت باین
قطعه بود که یکی از اهل سمرقند گفته بیت برشت زفر بر چو جوانی زخراسان
خرک بفغان آمد وفریاد که اینده است ٭ چون تند نظر کرد بوی مانده فغانرا
گفتا زکه نالیم که از ماست که بر ماست ٭ ومقصود خراسانی اشارت باین قطعه
بود که در جواب او گفته اند بیت بر یخ چو کند زکرد ظریفی سمرقند ٭ یخ
نالهٔ برآورد که این چه ستم است چون نیک نظر کرد سمرقند خود دید ٭ گفتا
زکه نالیم که از ماست که بر ماست ٭ وشمس قیس تلمیح را بمعنی دیگر گفته ودر فایده
که از برای معنی اطناب ومساوات وایجاز بعد از بیان ترجیع مذکور خواهد
شد وآن معنی مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی وتلمیح در لغت نظر
سوی چیزی کردن است وچون درین صنعت اشارت بشعری یا غیر آن واقع
میشود اورا تلمیح نام کرده اند ارسال المثل بر قول مشهور عبارتست از
درج کردن یک مثل در یک بیت واین بر دو طریق میتواند بود طریق اول
وآن افضل است که مثل را بی تغییر الفاظ ترتیب آن ایراد نماید چنانکه
بیت پیوسته فرستی بمن ای شوخ تو دشنام ٭ خود لب بگشا وذهی بی پیغام

و طریق دویم آنست که در مثل تغیری واقع شود چنانکه **بیت** صوفی نگرد
قول بی بند رشتهٔ ۵ کفتا بگسست حلقه نداند چون کماع ۵ و ارسال در لغت
فرستادن است مثل داستان و حکایت را کویند اما بحسب عرف مثل داستان
و حکایتی را بکویند که در میان جمعی مشهور شده باشد چنانکه اورا آن
جماعت از کلام خود از برای تشبیه و تمثیل امور با آن بسیار ذکر کنند و چون
اکثر چنان می باشد که ایراد مثل در بیت از برای ارسال آنست پیش
ممدوح یا محبوب باعز ایشان این صنعت را باعتبار غرض از وی ارسال المثل
نام کرده اند و میتواند بود که مراد بارسال ایراد باشد باعتبار آنکه ایراد
لازم ارسال است و اینجا ذکر ملزوم کرده باشد و اراده لازم و این در کلام
فصحای عرب شایع است و مؤید این وجه آنست که این صنعت را ایراد المثل
نیز میگویند **ایراد المثل** بر قول مشهور عبارتست از درج کردن دو
مثل در یک بیت چنانکه **بیت** همیکشم خواری تو چون بنود کل بیخوار ۵
بهر رنج تو چو کنج بنا شد بمار ۵ و صاحب تبیان این دو صنعت را یکی
داشته و گفته که ایراد المثل آنست که متکلم در کلام خود یک مثل آورد یا دو
مثل و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل
مثمن مجنون مجحوس **بیت** آن کند مهر تو با ظلم که با کل دی آن کند لطف
تو با عدل که با تن ی **کلام جامع** عبارتست از آن کلام که محلی و مزین باشد
بجزی از موعظه و حکمت و شکایت زمان و اخوان اما کلام مزین بموعظه
چنانکه **بیت** چو مه پیر شدی فلک معادی خود کن ۵ بکنه ز رز جهان ترک مراد
خود کن ۵ داری بتو صعب بغایت نزدیک ۵ غافل منشین و فکر زاد خود کن ۵
و اما کلام مزین بحکمت چنانکه **بیت** کر عزت قدر خواهی ای دل قدری
از کثرت اختلاط بکن حذری ۵ دانی که چراغ بیرشد در یتیم ۵ زان رو که
نکند تخلف با دکری ۵ اما کلام مزین بشکایت زمان چنانکه **بیت**

هرگز نبود دمی حضور روح طرب ۵ هر لحظه شود زیاده رنج و تعب ۵ هر دم
المی دگر رسد بکی بیم القصه من از طالع خود در عجبم ۵ و اما کلام مزین
بشکایت اخوان چنانکه **بیت** جوری که من از هم نفسان می بینم ۵ گفتن
نتوانم که چسان می بینم ۵ القصه ز هر که دارد از من صد سود ۵ با من چو
تشت صد زیان می بینم **مذهب کلامی** عبارتست از آوردن دلیلی
در کلام از برای اثبات مطلوب بر طریق اهل علم کلام و آن طریق است
که دلیل حقیقی باشد نه اعتباری یعنی اعتقاد متکلم آن باشد که در
واقع دلیل است نه آنکه داند دلیل نیست و بنا بر لطافتی آنرا دلیل ساخته
باشد و آن دلیل می شاید که یقینی باشد چنانکه **بیت** ای بادیه که
منزل جانانست ۵ نزد دل من به از بستانست ۵ زیرا که بود مراد جانم آنجا
هر جا که بود مراد بهتر آنست ۵ و می شاید که ظنی باشد چنانکه **بیت** دانا
که اسیر صحبت نادانست ۵ حالش بتر است از آنکه در زندانست ۵ زیرا که
بود عذاب تن در زندان ۵ و ز صحبت ناجنس عذاب جانست ۵ و اول کسی که مذهب
کلامی را ذکر کرده یعنی این صنعت را اظهار ساخته و نام کرده جاحظ بوده
که عوام الناس او را جوجی میکویند و در تجمل مثل شده و او از کبار علمای
زمان خود بوده و فصاحت و بلاغت بغایت کمال داشته و او را
تصانیف بسیار است و در علوم عربیت مسلم و صاحب مذهب است
اما بواسطه بد شکلی بتجمل مسخرهٔ اراذل و عوام الناس شده و جاحظ طائفه
با وجود کفر و قلت فضایل بواسطهٔ کرم مشهور عالم و منظور نظر قبول
عرب و عجم شد **بیت** کرم کن که کردی تو مشهور از آن ۵ شود عیبهای تو
مستور از آن **حسن تعلیل** آنست که اثبات کنند صفتی از برای چیزی
و ادعا کنند از برای ثبوت آن صفت چیزی را علتی و سببی مناسب آن
که در واقع سبب نباشد لیکن آنرا باعتبار لطف سبب ساخته باشند

وصاحب ایضاح گفته که این بر چهار قسم است قسم اول آنکه آن صفت
ثابت باشد آن چیز را فی الواقع اما آنرا سببی ظاهر نباشد و از برای
سببی ادعا کنند چنانکه بیت خط شکین زان نوشته بر رخش کلک
قضا تا بود از بهر دفع چشم بد روزی دعا قسم دوم آنکه صفت ثابته
را سببی ظاهر باشد غیر آن سبب ادعایی که ذکر کرده باشند چنانکه بیت
زان کشم پیش تو هر دم آه ای آرام جان تا کنم از دل برون مطلق هوای
دیگران قسم سیم آنکه آن صفت آن چیز را در واقع ثابت نباشد اما ممکن
الثبوت باشد عادتا چنانکه بیت از ان شد رام با من ای عطائی آهوی
وحشی که بوی مهر او وحشی غزال او شنید از من قسم چهارم آنکه صفت آن
چیز را ثابت نباشد و ممکن الثبوت نیز نباشد عادتا چنانکه بیت خیالی
آن بت خون ریز از چشم نشد بیرون از ان آن در خواب هم چشم بر بریزد
قطره ای خون و سمو گفته که ملحق است بحسن تعلیق آنکه علت مبنی بر شک
باشد یعنی آن علتی و سببی که ذکر کنند در وی ادعای علت بر سبیل جزم نکنند
جزم نکنند چنانکه بیت گویا که شد است ابر نیسان از بیا رجدا که گشته گریان
و علامه این صنعت را تعلیل نام کرده با آنکه اثبات صفت چیزی را مستبعد
باشد و از برای وی علتی مناسب بر سبیل ظرافت ادعا کنند تا مخاطب را
توهم تحقیق آن شود مانند آن بیت که در قسم سیم مذکور شد و هم او گفته
که بعضی این صنعت را حسن تعلیل نام کرده اند و گفته اند که این چنانست
که دو وصف را ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت دیگری باشد و غرض ذکر
هر دو باشد چنانکه بیت کشد ابنت از آن محتسب زمردم دون که
بکند طمع از صد خوشتن افزون و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر خفیف ابتر بیت ای دارد ز جود تو مایه زان
بگرید بر جهان سایه صاحب ایضاح گفته آنست که ثابت کنند از برای

متعلق

متعلق امر حکمی بعد از اثبات همان حکم از برای متعلق دیگر او و علامه
تفتازانی این قید را زیاده کرده که اثبات بر وجهی باشد که مشعر باشد
بتفریع و تعقیب چنانکه بیت یافت ز عدلت امور ملک نظام نظام
یافت ز علمت امور شرع تمام و درین بیت از برای امر که متعلق ثانی است
حکم اثبات کرده شد که آن موجب انتظام امور بود نست بعد از آنکه
همان حکم را از برای عدل که متعلق دیگر است اثبات کرده شد و پوشیده
نماند که چون این ابیات بطریق تشبیه واقع شد پس مشعر است با آنکه
اثبات حکم از برای این متعلق دیگر بجهت دیگر که مشابهت بین المتعلقین
در ثبوت حکم مذکور است ثانیا در نفس الامر پس از آن جهت متکلم متفرع و
متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم مذکور را از برای متعلق ثانی
بر اثبات او از برای متعلق اول اینست ایضا تحقیق معنی آن قید
که علامهٔ تفتازانی بر تعریف زیاده کرده چه این مثال بر طبق آن مثال
است که صاحب ایضاح بعربی آورده و در اشعار تفریع جز بطریق مذکور
صورت دیگر ظاهر ندارد و علامهٔ شیرازی گفته که تفریع بر دو قسم است
قسم اول آنست که نفی کنی افضلیت چیزی را که بعد از وی معظم اوصاف
لایقهٔ وی مذکور باشد از چیزی دیگر در اموری که موافق معنی آن اوصاف فقت
پس متفرع میشود یعنی حاصل میشود از این نفی مذکور مبالغه در مدح
یا ذم آن چیزی دیگر بجهت آنکه هرگاه موصوف بمعظم اوصاف
لایقهٔ خود افضل نباشد از چیزی در امری که موافق معنی آن اوصاف
هر آینه آن چیز را اتصاف بآن امر بغایت کمال خواهد بود چنانکه
بیت نیست گل با همه رعنائی و حسن بکمال خوبتر از رخ خوب
تو زبی حسن و جمال و چنانکه بیت نیست آن دم که کند غایت طغیان
رها از نفس واعظ بد لهجه را قسم دوم آنکه ذکر کنی از برای

کردند تا

ممدوح یا غیر او صفتی را نزد دیگر باشد در معنی با آن صفت صفت دیگر
ابلغ از وی در ان پس بیاد دهد تر از آن صفت صفتی دیگر ابلغ اول
این صفت ابلغ را پس متفرع سازی این صفت ابلغ بر صفت اول معنی در
عقب وی ذکر کنی بر وجهی که ارتباطی میان ایشان معلوم شود مانند آن
بیت که چنانکه یافت ز عدلت و شمس قبس گفته که تفریع آنست که شاعر
آغاز کند بصیغهٔ نفی و گوید نیست فلان که چنین و چنین است تر از فلان
یا بیشتر از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیار است اما در اشعار غیر
عرب چنان باشد که صفت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند و معنی تشبیه
تفضیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گفته که این صنعت در شعر فارسی
او نفی ندارد **تهکم** عبارتست از آنکه کلام را بر خلاف مقتضی ظاهر حال ایراد
نمایند از برای استهزا بمخاطب یا غیر او یا از برای آنکه تعریض کنند
چیزی که غضب شخصی را در حرکت آرد اما آنچه از برای استهزا باشد
بمخاطب مانند این قطعه از برای شخصی که رنگ او سرخ است و چشم کبود
و ابرو زرد واقع شده **بیت** بوستانیست رویت ای خواجه که رسد
زو فرح بدل بسیار هست رخسار و چشم و ابرویت گل و نیلوفر و همیشه بهار
و اگر در مصراع اول بجای رویت ای خواجه ای خواجه ما گویند و در مصراع
ثالث بجای رخسار و ابرویش همین قطعه مثال استهزا بغیر مخاطب میشود و اما
آنکه از برای تعریض باشد بچیزی که محرک غضب است مانند این قطعه
که واقع شده از برای دانشمندی که طبع ناموزون دارد و اگر کسی
اظهار آن کند در غضب میشود **بیت** دانش و فضل و کمالات جناب
مولوی بر همه کس خاصه بر اهل طبیعت ظاهر است نحو و صرف و منطق و
حکمت حدیث و فقه هم جمله میداند ولی در شعر بیچاره ماهر است و تهکم
در لغت بمعنی سخریه کردن است و بمعنی خشم بسیار گرفتن نیز آمده و وجه

تشبیه

تشبیه بنا بر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه غرض استهزا باشد ظاهر است
و در قسم دوم یعنی آنکه غرض تعریض باشد آنست که تعریض غالبا
بی استهزا نمی باشد و بنا بر معنی ثانی آنست که استهزا و تعریض را
خشم گرفتن لازم است در اغلب مواد **جمع** آنست که جمع کنند
متعددی را خواه دو چیز باشند و بیشتر در یک صنعت چنانکه **بیت**
فقر و کنج خمول راحت دان شهرت مال و جاه آفت دان و رشید
وطواط گفته که آن صفت را که متعدد را در وی جمع کنند صفت جامع
روا بود که مظهر بود مثال این قسم را آورده **بیت** ماه گاهی چو روی
یار منست گه چو من گوژپشت و زار و نزار است و گفته که در مصراع اول
این بیت شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت
نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمر زیرا که ذکر او صریح در بیت نیست
و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در گوژپشتی و
زردی و نزاری و این اوصاف جامع اند و مظهر و ازین کلام معلوم
میشود آب چشم و آتش دل عاشقان ای حبیب که درین صنعت
لازم نیست که متعدد را جمع در یک وصف کنند چنانکه مشهور است و خود هم
در تعریف این صنعت گفته بلکه میشاید که جمع کنند متعدد را در اوصاف
متعدده پس بنا بر آن تعریف هر کس مقصود داشته باشد مگر آنکه گویند
که هر جا که جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدده باعتبار هر کس
وصف یکبار این صنعت متحقق میشود با آنکه گویند که آنچه مشهور است
و خود هم گفته بیان اقل مراتب تحقق این صنعت است و مثال این
صنعت در قصیدهٔ مصنوع این بیت است که وارد شده که در حسن
تعلیل مذکور شد و ظاهر است که جمع در وی مضمر است و بدانکه صنعتی
دیگر هست قریب باین صنعت و آن اینست که متعددی را جمع کنند

در یک چیز و آن چیز جامع لفظی باشد نه معنوی چنانکه بیت بزلف
یار در بندم مرا نم از دل ای دربان که دارم با تو نسبت هر دو چون در
بند دل داریم پس اگر جامع را در تعریف صنعت جمع بر وجهی اخذ
کنند که عام باشد لفظی و معنوی تا این صنعت نیز داخل صنعت
جمع شود مناسب میباید تفریق آنست که میان دو چیز که از یکنوع باشند
تفرقه کنند و ایشان را از یکدیگر جدا کنند چنانکه بیت طور من نبود
چو طور عالمان روزگار طور من باشد نیاز و طور ایشان افتخار و پوشیده
نماند که می باید که تفریق در میان بیشتر از دو چیز واقع شود چنانکه بیت
سود دل من و دل یار و دل رقیب مانند یکدیگر بشنو از بنده شرح
حال باشد دلم چو شیشه دل یار آهنینه باشد دل رقیب چو آسوده را
شغال و تاویل تعریف مذکور اینجا بهمان طریق است که در صنعت
جمع مذکور شد و مثال این صنعت در قصیدهٔ مصنوع این بیت را
آورده از بحر متقارب مثمن مقصور بیت نه چون نور رایت بود
آفتاب که این از خطا آید آن از صواب و ازین معلوم میشود
که آن دو چیز که میان ایشان تفریق میکنند لازم نیست که بتحقیق از
یک ماهیت باشد تقسیم آنست که ذکر کنند متعددی را خواه دو چیز
و خواه بیشتر بعد از آن اضافت و نسبت کنند بهر یک از آن متعدد
بر سبیل تعیین آن چیز را که از برای او اثبات خواهند کرد چنانکه بیت
آب چشم و آتش دل عاشقان را ای حبیب آن ز مهر عارض تست این
ز دیدار رقیب و چنانکه بیت هست قد و زلف مشکین و عذار آن پسر
اولی سرو دوم سنبل سیم گل برگ تر و مثال این صنعت از قصیدهٔ
مصنوع این بیت است از بحر مجتث مثمن مجنون که عروض و ضرب او
بنا بر قول شمس قیس اصلم است و بنا بر قول حضرت استادی مخدومی

مقطوع

مقطوع و بنا بر اختیار این کمینه ابتر بیت عیال کلک و زبانت
بعرض اش یکی حر بود دوم اخطل سیم اعشی و رشید و طواط
گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت
بخش کند و ترتیب آن بخش بر یک قاعده نگاه دارد مثالش شاعر
گوید بیت رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گلست و دوم
سوسن و سیم عنبر و این قصیده تا آخر برین ترتیب است و شعرای پارس
خود صنعت تقسیم چنین کنند که تا آخر قصیده این صنعت محفوظ
بود و بعد انکه تقسیم را بر دو معنی دیگر اطلاق کرده اند معنی اول آنکه
ذکر کنند احوال هر چیزی را بران وجه که نسبت کرده باشند از این
احوال امری که لایق وی است چنانکه بیت تو شهدی باحباب و
زهری باعدا تقبلی بمجلس حنفی بهیجا و ابن الاثیر گفته که این نوع
تقسیمی بیت از برای هرچند ازین نوع احوال ذکر کنند میتوان و کلام
او مبنی بر آنست که در تقسیم می باید که حصر باشد اما این امر صد بیت
اصطلاحی تا مصطلح چه اعتبار کند و معنی دوم آنکه اقسام چیزی را
استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه بیت اهل طاعت را غرض یا
نفع این عالم بود یا نعیم و عیش آن عالم که هست آن پایدار یا
رضای حق تعالی با همه یا خود دو تا زانچه شد مذکور و سه قسم ذکر شد
آشکار هفت قسم آمد همه خوش آنکه زینها بر یکی کان رضای حق
بود کرد این عطائی اختصار و شمس قیس گفته تقسیم چنان باشد که شاعر
معنی بگوید و تفاصیل آنرا بیان کند چنانکه هیچ قسم از اقسام آن
مهمل نگذارد و در آخر سخن گفته که از قبیل تقسیم است آن بیت که
رخان و عارض و زلفین پس بر قول او تقسیم را بر دو معنی اطلاق
کنند یکی باینمعنی دوم که مذکور شد و دیگر آن معنی که اولا تقسیم را

باآن تعریف کرده شد   عبارتست از آنکه چند چیز را جمع کنند
و داخل سازند در یک معنی و تفرقه کنند میان ایشان در آن معنی چنانکه
چو من پیوسته مینالد رقیبم و یا رمیداند که من می نالم از درد و
رقیبش از خوشی نالد و چنانکه   چون شیشه گی دل تو صافی ز ملال
چون شیشه گی دلم ز خون مالامال   و مثال این صنعت در قصیده مصنوع
این بیت را آورده از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور کلک
و کف که منبع هنر و سماحتست   اینست همی حضرت آن عین راحتست
کلک ممدوح و کف او را جمع درین صنعت که هر یک صنعت هنر و
سماحتست و تفریق کرده میان ایشان در آنکه هر یک چیزی بچیزی
دیگر تشبیه کرده اند و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان
باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان
جدائی افکند بدو صفت متغایر و ظاهر است که این تعریف جامع
جمیع اقسام این صنعت نیست   آنست که جمع کنند متعدد سیم
را در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند آن متعدد را یعنی نسبت کنند بهر یک
از آن متعدد چیزی علی سبیل التعیین یا اول تقسیم کنند متعدد را
و بعد از آن جمع کنند آنرا در یک حکم اما قسم اول چنانکه   آن
خداوندی کریمی کو بحکمت داده است   بندگان خویشتن را در خور ایشان نوال
داده شاهان را علو قدر با خیل و حشم   حاکمان را حکم و شوکت خواجهارا عز و مال
زاهدان را زهد و تقوی عالمان را علم و فضل   عاشقان را سوز و درد و خوبرویان را جمال
داده رندان را که ایشان فارغند از کائنات   عالمی فقر و فنا کانست ملک بی زوال
و اما قسم دوم چنانکه   با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو   ای خوی زشت و خوب تو کرده چه
کس بخوی تو   اول تقسیم کرده شد بد بودن و نیک بودن محبوب را بآنکه بد بودن

او

او با دوستان است یعنی عاشقان و نیک بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد
از آن آن دو صفت را جمع کرده شد در آنکه خوی و طبیعت اوست و مثال این
صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی منحور
قسم دو کس کرده دو رسم نکو را   مال ولی را و گوشمال عدو را
عبارتست از آنکه جمع کنند چند چیز را در امری و تفرقه کنند میان ایشان در آن امر و تقسیم
کنند یعنی اضافت کنند بهر یک از آن چیزها صفتی را که او را ثابت باشد چنانکه
شهریارا داده لطف و قهر ذات کردگار   وین دو ناچارند بهر رونق کار جهان
لطف ناچارست در تسکین و تسکین دهر   قهر ناچارست در آشوب تغییر زمان
و رشید وطواط گفته که جمع با تفریق و تقسیم بس مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام
که این هر سه حال را جمع بوده مگر این دو بیت   آنکه ترا بند کرد بندت را نیز
بندی کردست نی پدید که پنهان   بند تو از آهن است و بند من از غم   بند تو بر پای و بند
بندت بر جان   در بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویش به بند
کرده شدن بآن و آن بند کرده شدن را به پیدائی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده
است که هر بند چگونه است و بر کجاست و این بندها از کمال فصاحت و بلاغت رشید و
اقتدار او بر شعر فارسی عجب میدارد که این صنعت را گوید که بسیار مشکل است
و در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت این بیت آورده از بحر رجز
مثمن مطوی مجنون مذال   کان چو کف کفیل تست نی نی دست کان
جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار کان   این صنعت را در تبیان آورده و جای
دیگر ندیده ام و این را تعریف نکرده و بنام و مثال اکتفا نموده و تعریفی که از آن

اخذ میتوان کرد اینست که جمع کنند امور متعدده را که هر یک از جزئیات
با اجزا باشد در صنعتی بعد از آن تقسیم کنند آنرا با جمع بنوعی دیگر
یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین حکمی به بعضی از آن جزئیات یا اجزا
که جمع کرده باشند آن بعضی را در صفتی و در دیگر چنانکه

پدرم شاد باد روحش گفت شیخ ما گفته است طاب ثراه

هر گروهی ز اهل ایمان را | صالحی نند فاسقان بیناه
ظاهر اصالحان زهر قومے | مستحق غضب بقدر گناه
پس مکن رد تو هیچ قومے را | جهلی زانکه میشوی گمراه
راه اهل نجات اگر خواهی | علم را زاد راه کن ا نگاه
همچو ما راه فقر خویش می رو | راه اینست ای عطاء الله

پوشیده نماند که مقصود بالتمثیل ازین قطعه بیت دوم و سیم
و چهارمست که جمع کرده شده جمیع اقوام اهل ایمان را درین صنعت
که بعضی از هر یک ایشان اهل صلاح اند و بعضی اهل فسق و در
بیت چهارم و سیم تقسیم واقع شده با جمع بنوعی دیگر یعنی نسبت کرده شد
بطایفه از هم اقوام اهل ایمان که جمعند در صفت صلاح چیزی که
ایشان را ثابت است و استحقاق رحمت

حضرت حق است و نسبت کرده شده بطایفه دیگر از همین اقوام
که جمعند در صفت فسق اند چیزی که ایشان را ثابت است و آن
استحقاق غضب است بقدر گناه **لف و نشر** عبارتست از انکه ذکر کنند
متعدد را و بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که متعلق اند بان متعدد
بی تعیین انکه هر یک ازین چیزها بکدام یک از آن متعدد متعلق است
بجهت انکه اعتماد بر انکه سامع باز خواهد شناخت هر یک از آن متعدد آن
چیز را که باو متعلق است و ذکر آن متعدد می شاید که بر سبیل تفصیل
باشد و می شاید که بر سبیل اجمال باشد اما انکه ذکر آن متعدد بر
سبیل تفصیل باشد آنرا بر دو قسم ساخته اند قسم اول انکه نشر
بر ترتیب لف باشد یعنی ذکر آن متعدد بطرز چنانکه **بیت** دو چشم و
عارض و زلفت بباغ گشت عیان **ش** ز نرگس و گل و سنبل نماند نام و
نشان **ط** و درین قسم بعضی نشر را یعنی ذکر متعلقات آن متعدد را از ابتدا
بر یکبار اکتفا و اعتبار نموده اند و آن بغایت لطیف است چنانکه
عبد الواسع جبلی گفته **بیت** روز جنگ تو شود از سرخ و سیاه از خون
و گرد موج دریای و اوج گردون بر بنا **ط** قسم دوم انکه نشر بر ترتیب
نشر بر عکس ترتیب لف باشد چنانکه **حت** ز آب و تاب جمال تو باشد
ای جان جان بسینه آتش و از دیده جوی آب روان و بعضی این
طریق را معکوس الترتیب نام کرده اند طریق دوم انکه ترتیب نشر
مختلط و درهم رفته باشد نسبت بترتیب لف چنانکه **حت** در باغ شد
از قد و رخ و زلف تو نمایان **ش** گلبرگ تری سرو سهی سنبل سیراب **ط** و همان
بعضی این طریق را المختلط الترتیب نام نهاده اند و اما انکه ذکر آن
متعدد بر سبیل اجمال باشد چنانکه **حت** هر گردی راست میل زبر چرخ
لاجورد **ش** اهل صورت را براحت اهل معنی را بدرد **ط** پوشیده نماند

که در بیت ذکر متعدد که میان اهل صورت و اهل معنی است بر
سبیل تفصیل آورده شد که آن راحت و درد رنج و درین
نوع ترتیب و عدم ترتیب جاری نیست و شعرای عجم این
نوع را اعتبار کرده اند و علامهٔ تفتازانی گفته که نوع دیگر
است از لف و نشر که غایت آن لطیفه است و آن اینست
که اول متعدد را ذکر کنند بر طریق تفصیل و بعد از آن هر چیز
که بهر یک از آن متعدد متعلق باشد ایراد نمایند و بعد از آن
همان متعدد را بر سبیل اجمال ذکر کنند نشر در میان دو لف
واقع شود یکی تفصیل و دیگری اجمال چنانکه بیت هر شب آیم بدرت
ناله کنم لیک نهان ع زاضطراب دل و از بیم سگان میگذرم آن ه و این
نسبت مصاحب کشف کرده که گفته این نوع از لف و نشر
لطیف ربیع الملکت بحیثیتی که راه نمی یابد باو متنبه نمی شود
و برو مگر شخصی بغایت دانا و صادق الظن از علمای این فن
و حضرت امیر سید شریف قدس سره فرموده که پوشیده نیست که مجرد
واقع شدن یک نشر در میان دو لف یکی تفصیلی و دیگری اجمالی
مقتضی آن اینست که لفظ سلک از این حیثیت باشد و گفته
که من هیچ کس را که صاحب طبع سلیم باشد گمان نمیبرم که این گوید
و سعی کلام صاحب

بجهت آنکه سجع در لغت آواز کبوتر و قمری و امثال آنهاست و
اطلاق آن بر آیات بی ادبیست و لهذا صاحب مفتاح در تعداد
چهار حسن کلام فواصل قرآنی را در مقابل اسجاع آورده و چون معنی
لغوی سجع را درستی بدانکه مناسبت میان آن و معنی اصطلاحی
اینست که چنانکه آوازهای کبوتر مثلا متشابه و موافق یکدیگر قوهای
سجع نیز موافق یکدیگراند تشطیر عبارتست از آنکه هر مصراع بیت
را دو بخش کنند و آن بخشها را سجع سازند بشرط آنکه سجع دو بخش
مصراع آخر مخالف سجع دو بخش مصراع اول باشد خواه هر دو سجع متوازن
باشند چنانکه بیت تا در صف عشاق او پیوسته باشم سرخ رو
هر لحظه ریزم از بصر بر روی خود خون جگر و خواه مطرف چنانکه
بودم از هجر تو زار و گشتم از عشقت نزار ع بگره از بهر خدا بخرام ای مه
سوی ما ع و خواه اول متوازن باشند و دوم مطرف چنانکه
بیت ز جور حبیب و جفای رقیب ع دلم شد فگار و تنم شد نزار
و خواه چنانکه بیت ز جورت نگارم خوشم زانکه دارم ز دیده شرابی
ز سینه کبابی و درین صنعت سجع متوازن را اعتبار نکرده اند
و وجه آن ظاهر نیست و در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت مثال
نیاورده و تشطیر در لغت دو پستان شتر بستنست و چون بیت را
بچهار بخش کنند دو بخش او را سجع سجعی زنند و دو بخش دیگر را
سجع سجعی دیگر شباهت تمام دارد بانکه دو پستان را به بندند
و پستانهای دیگر را بحال خود بگذارند پس بنابراین مشابهت این صنعت را
تشطیر نام نهادند تجزیه عبارتست از آنکه در یک بیت دو سجع
متداخل رعایت کنند بر وجهی که حرف آخرین فاصله در سجع اول مخالف
روی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی نصف اول مصراع هر

مسجع بسجع سازند و نصف دوم مصراع اول را با نصف دوم مصراع ثانی
مسجع بسجعی دیگر که حرف آخرین فاصله موافق حرف روی باشد چنانکه
چو رفتی نگارا ندارم ز هجر بتن هیچ یارا بدل هیچ صبر و در قصیدهٔ
مصنوع از برای این صنعت نیز مثال بیاورده و تجزیه در لغت پاره پاره
کردن است و چون هر دو قرینه را که مسجع بیک سجع‌اند از یکدیگر جدا می
آرند گویا کلام را پاره پاره کرده اند پس این عمل را باین مناسبت تجزیه
نام کرده اند **تصریع** مولینا قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که
او گفته که این صنعت در نظم بمنزلهٔ سجع است در نثر و او سجع را عبارت
داشته از مماثلت فاصلها در حرف آخرین پس تصریع پیش او مماثلت
آخر دو مصراع بیتی باشد در حرف آخرین و در صحاح اللغه آورده که
التصریع تقفیة المصراع الاول و غالبا مراد ابن الاثیر همین است
و اکتفا بحرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیه اوست و صاحب تبیان
نیز گفته که تصریع بمنزلهٔ سجع است در نثر اما او سجع را عبارت داشته از
موافقت فاصلها در حرف آخرین یا در وزن پس تصریع بقول او عبارت
باشد از موافقت فاصلها در حروف آخرین یا در وزن پس دو لفظ آخر
دو مصراع بیتی در حرف روی یا در وزن و گفته که تصریع را هشت مرتبه است
و مرتبهٔ اول آنست که مصراع اول مستقل بود در فهم معنی چون مصراع
ثانی را با او ضم کنند متعلق نشود در معنی بآن یعنی هر یک از مصراعین مستقل
باشد در فهم معنی چنانکه   ز ماه رخت منفعل آفتاب ز زلف
سیاهت خجل مشک ناب   و این را تصریع کامل میگویند مرتبهٔ دوم آنست که
مصراع اول مستقل بود اما چون مصراع ثانی را با آن ضم کنند متعلق شود
بوی و برین تقدیر مصراع ثانی مستقل نخواهد بود چنانکه
خوش است چیدن لعل لبت میان شراب   بسان برگ گل تازه در میانهٔ

آب   مرتبهٔ سیم آنست که مصراع او مستقل نباشد چنانکه   اگر که
راز وصل ببردی چه بر روز من   دو که می بیند مرا اکنون بجای خویشتن   بروز
و این را تصریع ناقص نیز میگویند و مولانا قطب الدین محمد علامه این را
مرتبهٔ چهارم داشته و گفته که این پسندیده و خوب نیست مرتبهٔ چهارم آنست
که مصراع اول معلق باشد بمعنی که در اول مصراع ثانی مذکور است
چنانکه   چه باشد این شب دیجور هجران گر شوی روشن   بصبح
وصل جانان تا که جان باز آیدم در تن   و علامه گفته که این را تعلیق
میگویند و بسیار معیب است و این را مرتبهٔ ششم ساخته و مرتبهٔ پنجم آنست
که دو مصراع بر وجهی باشند که هر کدام را مقدم دارند و دیگری را مؤخر
در معنی هیچ قصوری نباشد و درین مرتبه قید ذکر میباید کرد تا از
مرتبهٔ اول ممتاز شود و آن قید اینست که هر مصراعی مستقل نباشد
یا آنکه قابل میباید شد بتداخل اقسام چنانکه   سوخته پروانه
صفت صد هزار   شمع جمالت چو منی این گلعذار   و این مرتبه در حسن
لطافت مانند مرتبهٔ دوم است و علامه این مرتبهٔ سیم نام کرده و ظاهر است
و گفته که این را تصریع موجه نام کرده اند و وجه تسمیه آنست که توجیه
در لغت روی فرا گردانیدن است و چون هر یک ازان دو مصراع صلاحیت
تقدم دارند پس گویا روی مصراع دیگر را فرا گردانیده شده بوی او مرتبهٔ
ششم آنست که قافیهٔ مصراع دوم و آنچه در مقابل اوست از مصراع
اول یک لفظ باشد که بیک معنی حقیقی هر دو جا مستعمل باشد چنانکه
هر که رخ خوب ترا یکجا رو دید   از غم عشق تو خلاصی ندید و این
عیب فاحش است   مرتبهٔ هفتم آنست که یک لفظ باشد در معنی مجازی
هر دو جا مستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده که معنی او در
موصوفین مختلف نشود و در تبیان اگر چه این قید را ذکر کرده اما مثال

این قبیل آورده پس غالبا آن قید مراد است چنانکه از

محیط فکر اول کر برون آری نود در آخر از چشمت بریزد از ندامت لعل و در

وانکه معنی در موصفین متحد باشند از قبیل مرتبهٔ ششم است و علماء این دو

مرتبه را مرتبهٔ پنجم ساخته و گفته که این را تقریع مکرر میگویند مرتبهٔ هشتم آنست

که در لفظ آخر در مصراع بیتی موافق باشند در وزن و مخالف باشند در حرف

روی چنانکه بهر پابوس سگان کوی یار روی خود دایم نهم بر خاک راه

و باتفاق این فرو ترین و ابتر مراتب است و علماء گفته که این را تقریع مستطور

خوانند و شطار در لغت بد و نیم کردن است و چون آن دو لفظ موافق اند از

یک وجه که وزن است و مخالفند از وجه دیگر که حرف روی است پس گویا موافقت

تامه را که موافقت در وزن و حرف روی است بدو نیم کرده اند و یک نیم را رعایت

کرده و یک نیم را گذاشته و در تعیین این مراتب و حکم بحسن و قبح و بعضی

تامل است و تقریع پیش شعرای عجم عبارتست از مقفی بودن مصراع اول

چنانکه در مطلع قصیده و غزل می باشد و کلام بعضی از ماهران این فن

ناظر بآنست که تقریع مخصوص است بمطلعها که غیر مردف اما بصریح هیچ جا

این تخصیص واقع نشده و ظاهر عدم تخصیص است و اکثر ابیات سنجر هم

قصیده که مصنوع مشتمل است برین صنعت پس اجتماع بتقیید بیتی نیست

و کلام شمس قیس دلالت بران میکند که تقریع موافقت عروض یعنی جزو

آخرین مصراع اول و ضرب یعنی جزو آخر مصراع دوم است در وزن و

حروف و قافیه چه گفته که مصراع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن و

قافیه متفق آید چنانکه ابو الفرج گوید بیت بترتیب ملک و قاعده

حلم و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد که حروف قافیهٔ هر

دو مصراع الف و دال است و وزن هر دو فاعلان است از بحر مضارع

اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان و اشتراط

جز لطف ز جور جلادت خوار شکر چه آید
جز فتنه بر جوان خوار چه آید
جز بخشش کردن چه آید
از دیدن جمال بتان غیر حسن چه آید
جز نیکی به دیگر گذشتن چه خیزد
بالله که ز فتنه گری کار دیگر چه آید
جز بد و بدخواه از شاخ ... چه خیزد
با همه دانشوری بستن بسته چه آید
ز بیان آن که ... بسته ... چه آید
جز ... از ... چه باید
جز لعل ساده رنگی از ... چه آید
از کان ... چه آید
جز ... خاص
از ... لعل ... چه ... چه آید
و ز آب ... ز ... چه آید

۲۰

... از ... در ... ربانه
... دولت ... ربانه
... از ... دولت ... بهترین
... از ... خیالت ... بیدار ...
سم سم سم سم سم از ... روشن
... دو ... ربانه
تا ... نقطه ... لعل
... در وقت ... از ... زلف
... دولت ... بحال
... دیده ... از ... بی ...
... ربانه
آن ... از ... که ... در ... دست
... توفیق بیچ ... سلوک
از ... دو ... روشن
آن ... چه ... بغنو ... شوند
... سر ... ربانه
آن ... که ... نخب
... ... صد ... ربانه
از ... ز ... ولی
... ... دانش
از ... که ... دانش

تا بلکو ... ۱۰

ضرعها فتستدر وقد فعاقه

شبل طبق الكمو كمو ... [illegible]

[illegible]